

۱۹۵

۶۰۶

رساله‌ها

الاولی - فی علم الحنا و مساحه الاجسام

الثانی - فی ذکر المطالبین فی العلم

بسم الله الرحمن الرحیم
فصل اول فی بیان
بینه ان الصواب کثیر
من الایجاب الخ

کتابها بالعیان



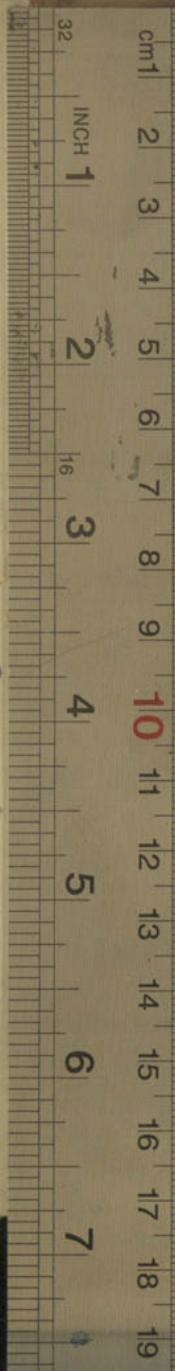
بازدید شد
۱۳۷۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۴۰

داخل کتابخانه محمدالدین شد
شماره ۲۴۹
سنه ۱۳

۳۲۹۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
مجموعه کتاب رتبه نهم و نهم و نهم
از جناب
مؤلف
موضوع تألیف
شماره
۱۳۰۲
۱۹۳۳

خطی - فهرست شده
۶۲۱۲

التمه و تحقیق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
مقاله اول در بیان نشانه های
در باب مقدمه و بی صورتی و در بیان
بنا و حکم اینده خواسته اند در کتاب اعداد
اشعار که در این جهت نیز در کتاب اول
اعداد ما در آن عشره در یک است تا در هر صورت
۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ و مرتبه اول را در کتاب

مقاله اول

الاول

از طرف پس از اعداد اول که در این کتاب
از بی عشرت است و بیستم را از اعداد است باز
هر سه مرتبه و غیره که بعد از بیست و یکم است
از اعداد اول و بیستم را از اعداد است
و بیستم را از اعداد است و بیستم را از اعداد است
مترجم شده و لفظ اول نیز از اعداد است که
که بعد از بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
صورتی که در هر دو در اعداد است و بیستم را از اعداد است
است از عدد در که این قسم را در هر دو صورت است
در دو مرتبه واقع شود هر یک را در هر دو صورت است
و بیستم را از اعداد است و بیستم را از اعداد است

تفصیل اول
تضعیف

بست فصلت فصل در تضعیف
شش عدد و در طریق عمل است که آن عدد را
تضعیف خواهد بود که در بیست و یکم و ابتدا از
جانب بیست و یکم در هر دو صورت است و بیستم را از اعداد است
تضعیف است و حاصل را هر که کمتر از ده باشد در
او بیستم و اگر کمتر نباشد در او را برده و در تحت او
بیستم و اگر در او نباشد و حاصل بیست و یکم در
او بیستم و از بر آورده که را در دو صورت است و بیستم را از اعداد است
تضعیف است که در او است از بیست و یکم و آن افزودن
را دفع خواهند و از بیست و یکم در هر دو صورت است و بیستم را از اعداد است
که را در تحت بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است

تضعیف است و در بیستم مرتبه واقع شود که بیست و یکم
اگر صورت بیست و یکم مرتبه واقع شود که بیست و یکم
در بیست و یکم است و در بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
تضعیف است و در بیست و یکم مرتبه واقع شود که بیست و یکم
بست بیست و یکم است و در بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
صورت را از بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
بنا بیست و یکم است و در بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
مرتبه بیست و یکم است و در بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
این ۱۱ و صورت در بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
پانزده این ۱۱ و صورت بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است
این ۱۱ و صورت در بیست و یکم است و بیستم را از اعداد است

محتاج
بالتوجه

الاول

تضعیف کنیم ۶۰۷۶۵۴۵۳۲۱ ابتدا به ۶ کرده اورا
تضعیف کردیم ۱۲ شد ۲۴ در تحت ۶ گذاشتیم اول از
برای آنکه در زمین بجهت رفع لغت باشد ۱۲ بود از آن
هفت راه صورتش این است تضعیف کردیم ۱۲
زیاده نمودیم بر در آن که راه در زمین داریم ۱۲
تضعیف کردیم ۱۲ در تحت ۱۲ نهادیم و از برای آنکه
۱۲ در تحت ۱۲ صفر در پاره است گذاشتیم بعد
از آن ۱۲ را تضعیف کردیم ۱۲ شد از در تحت ۱۲
و بعد از آن تضعیف نمودیم ۱۲ شد صفر در تحت ۱۲
گذاشتیم و از برای آنکه راه در زمین لغت داریم بر حد
تضعیف کردیم ۱۲ است افزودیم ۱۲ شد ۱۲ را

۱۲

تضعیف کنیم
فصل دوم

تحت ۱۲ و یک را رار کرده در پاره گذاشتیم برین
صورت ^{۱۲۷۰۱۵۲} ^{۱۵۴۰۷۶} ^{۱۷۰۱۵۲} ^{۱۵۴۰۷۶} ^{۱۲۷۰۱۵۲} ^{۱۵۴۰۷۶} ^{۱۲۷۰۱۵۲} ^{۱۵۴۰۷۶} ^{۱۲۷۰۱۵۲}
بفرمودیم راضی عدد در طریق بخش آن است
عدد در خواهم تضعیف کنی بر جانب اول و ابتدا
از جانب رکعه هر رقم بصورتش را اعتبار کن
تضعیف کنیم اگر خروج باشد نموده او را در تحت خود
و اگر لغت باشد نموده او را در هر آنه شش رکعت خواهد بود
نمونه را به کسر در تحتش نویسیم و از برای کسر عدد
در زمین لغت داشته نصف عدد در بر میز او است
افزاییم در تحت عدد نویسیم و اگر در جانب زمین
باخت همان عدد محفوظ در زمین را در تحتش نویسیم و اگر

در مرتبه از مراتب صفرا باخ همان صفرا در بخش نویسم
 و اگر در جانب منبر عدد بناخ علامت نصف در بخش
 بر بصورت $\frac{1}{2}$ نویسیم مثلش خواهد بود $\frac{1}{2}$ نصف کنیم
 عدد راه $6 \times 2 \times 7 \times 4 \times 6 \times 1$ ابتدا کردیم به $\frac{1}{2}$ نصف
 او را 3 است در بخش نویسیم و بعد از آن نصف
 را $1 \frac{1}{2}$ است هم در بخش نویسیم چون صفرا نصف
 همان را در بخش نویسیم و بعد از آن 2 را $\frac{1}{2}$ نصف او
 است در بخش نویسیم بعد از آن 7 را $\frac{1}{2}$ نصف کردیم
 نیم شد $3 \frac{1}{2}$ را در بخش نویسیم و از بار منبر 6 عدد
 نصف 3 است افزودیم 7 را از درخت
 4 نویسیم و بعد از آن 5 را $\frac{1}{2}$ نصف کردیم $2 \frac{1}{2}$

$\frac{1}{2}$ را در بخش نویسیم و علامت نصف در بخش نویسیم
 بر بصورت $\frac{1}{2}$ ~~نویسیم~~ در جمع یعنی نمانده
 کردن عدد در عدد دیگر هر طریقه نوشتیم هر چه
 عدد در برابر جای نویسیم بنا را در تحت آن دیگر
 بیشتر اصل در برابر اصل و عشرات در برابر
 عشرات و $\frac{1}{2}$ این القاسم بعد از آن خضر عرضی
 در تحت منبر و ابتدا از جانب منبر که
 هر مرتبه در بصورت $\frac{1}{2}$ را 1 رقم در برابر است
 افزاییم و در هر درخت 1 است هر چه در تحت خط
 حوض نویسیم $\frac{1}{2}$ از ده باشد و اگر کمتر بناخ $\frac{1}{2}$
 او را برده در تحت هر چه نویسیم و بر برده $\frac{1}{2}$

فصل نویسیم در جمع

حاصل جمع آنچه در یاد است افزونیم هم چنانکه در
 تصنیف گفته شد اگر یک از این عدد را مراتب باشد
 در مقابل اینها از عدد دیگر چیزی نباشد اینها را
 را بعینه در سطح جمع گفتیم مساوی خواستیم
 این عدد در ۲۱ ۹۰۵۴۰۴ با این عدد ۶۴۵۲۱۴
 جمع کنیم هر دو برابر می‌نویسیم در برابر یکدیگر همان
 چیست گفته شد ابتدا کردیم به ۲ زنا ده کردیم
 ۲ برابر ۴ تا شد این را در تحت هر دو کنار کردیم
 بعد از آن زبانه ششم ۵ را برابر ۴ شد ۹ در تحت
 هر دو گذاشتیم بعد از آن صفرا با ۸ همان می‌شود
 در تحت هر دو نوشتیم و بعد از آن ۹ را با ۲ جمع

۹

۱۱ ام شد که از دراد تحت گذاشتیم و از برای
 ده یک را در زمین گرفته بر مجموع ۴۰۵۰۹ باشد
 افزودیم ده شصت و در تحت نوشتیم از برای این ده
 یک در زمین گرفته بر ۳ افزودیم ۴ شد در تحت نوشتیم
 و ۶ را بعینه در سطح جمع گفتیم کردیم بر بصورت

$$\begin{array}{r} ۴۰۵۰۹ \\ ۳۵۲۱۴ \\ \hline ۶۰۰۲۱۹۷ \end{array}$$
 و اگر خواهیم جمع کنیم سه عدد را با
 زبانه از سه عدد را بیاوریم را برابر نوشتیم و یک را
 در تحت آن دیگر بچشمه احاک در برابر احاک نوشتیم
 در برابر عشرات باشد ابتدا از مرتبه احاک جمع کنیم
 آنچه در آن مرتبه باشد بصورتش و از آنکه حاصل شود
 هر سه ما ده نای عشره در تحت نوشتیم و از برای عشرت

اگر ده باشد یک و اگر بیست باشد دو برین درو
 گرفته برین صحت کچ در سار اوست او این هم
 چنانچه نام شود شش است ^{۲۱۲۳} _{۳۹۱۷}
 نصف چهارم در تقری یعنی نقصان کون عدد کمتر از
 عدد بیشتر طایفه آن است هر چه را بر یکا نوما
 چنانکه در جمع بیان شد و ابتدا در جانب بیشتر کوه
 نقصان کنیم کچ در مراتب منقصه است از کچ در
 مراتب منقصه مندرج اصل از اصل و عشرت
 از عشرت هر یک بدیهه و اگر چیزی مانده ماند
 در تحت نویسم و اگر مانده آنجا صف نویسیم و اگر
 مرتبه را ممکن نباشد از محاذ او نقصان کردن محببه

فصل پنجم
 در تقیفات

کچ

کچ در برابر اوست کمتر از او باشد در برابرش
 صفر باشد یا از عشرت او از لب اشش بر مرم داین
 پایه نسبت آن مرتبه ده باشد پس نقصان کنیم این رقم را
 از ده باقی این ده را با کچ در محاذ رقم مذکور است
 تحت نویسیم و اگر در عشرت او چیزی نباشد از ما
 بگیریم و این نسبت با مرتبه عشرت او باشد از این ده
 نه را در عشرت منقصه مندرج نویسیم باقی مانده این
 کار را ده اعتبار کوه بعد از آن مذکور عدد را تمام سازیم و اگر
 مشکلی خواستیم نقصان کنیم بعد در ^{۱۶۷۹۶۱} _{۵۳۳۱}
 هر چه را در محاذات بگذریم نوشتیم و ابتدا به آن کردیم
 چون از کچ در برابر اوست بیشتر است یا از ما

در محاسبه راد است که کنیم پس محاسبه
 شده از او نقصان کردیم و باقیه را در تحت
 بمر از آن ۳ را از خود بمر از گرفتن باقیه
 مانده یعنی نقصان کردیم ۳ باقیه ماند از آن در تحت
 نهم بمر از آن ۴ از ۹ و ۵ از ۶ نقصان کرده گفته
 باقیه مانده در تحت نهم و در مقصود منبر را
 در صف باقیه نقد کردیم بر صورت

$$\begin{array}{r} ۱۰۹۷۴ \\ ۵۲۳۸ \\ \hline ۱۶۲۱۲ \end{array}$$
 ضرب صحیح در ضرب کردن عدد در عدد و دیگر
 ضرب عبارت است از تخصیص عدد ثالث
 نسبت او با یکی از آن عدد چون نسبت عدد
 دیگر با یکی با واحد عدد ثالث را ضرب خوانند از

در محاسبه ضرب
 فصل پنجم
 عدد ثالث

ان عدد یک را مضروب خوانند و دیگر را مضروب
 نیز خوانند و باقیه را در تحت ضرب برده و در تحت
 مضوبات و ضرب مرکبات و ضرب مضوبات با
 احاد در احاد است باقیه اما جهت ضرب احاد در احاد
 گوئیم اگر مضروب واحد باشد مضروب نیز به شکل
 باشد و اگر مضروب در باقیه مضروب ضعف مضروب
 نیز باشد و اگر مضروب باقیه مضروب نیز را بر ضعفش
 از آنیم و اگر چهار باشد ضعف مضروب را ضعف
 و اگر پنج باشد بعد هر یک از مضروب نیز ده بگیریم و
 مجموع را ضعف کنیم و اگر شش از پنج باشد مضروب
 مضروب نیز جمع کنیم و آنچه برده زاید باشد برای

هر یک از ده کبیریم و نگاه داریم و تمام هر یک از این ده
 عدد را تا ده در یک ضرب کنیم و حاصل را با آنچه
 نگاه داشتیم جمع کنیم مثلاً خواهیم هر ضرب کنیم
 تا را در ۱ هر دو را جمع کردیم پانزده شد برای
 هر یک از این پنج هزاره بر ده است ده گرفتیم پنج کلمه را
 نگاه داشتیم بعد از آن سه و دو تمام این عددند
 تا ده ضرب کردیم و حاصل را جمع با آنچه که
 نگاه داشتیم جمع کردیم پنجاه و شش شد اگر ضرب
 ما در این عشره را بعضی در بعضی یاد گیرند سخته اگر نتوانند
 یاد گرفت ما جدول وضع رسم کردیم و حاصل می
 ضرب ما در این عشره را در این جدول نگاه دارند

ادد

را در طول جدول نگاه و مضروب در مضروب جدول
 بر خرداشته و حاصل ضرب هر دو عدد را یک از
 مضروب کنیم و دیگر از مضروب در بر می آید
 سطح طول و عرض در همان زمان هر مضروب بسیار
 نوشته تا از آنجا یاد گیرند جدول اینست

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
۱۸	۱۶	۱۴	۱۲	۱۰	۸	۶	۴	۲	
۲۷	۲۴	۲۱	۱۸	۱۵	۱۲	۹	۶	۳	
۳۶	۳۲	۲۸	۲۴	۲۰	۱۶	۱۲	۸	۴	
۴۵	۴۰	۳۵	۳۰	۲۵	۲۰	۱۵	۱۰	۵	
۵۴	۴۸	۴۲	۳۶	۳۰	۲۴	۱۸	۱۲	۶	
۶۳	۵۶	۴۹	۴۲	۳۵	۲۸	۲۱	۱۴	۷	
۷۲	۶۴	۵۶	۴۸	۴۰	۳۲	۲۴	۱۶	۸	
۸۱	۷۲	۶۳	۵۴	۴۵	۳۶	۲۷	۱۸	۹	

بجای ضرب معروضات جزا حاصل ضرب مضروب

۱۷ در صورت عدد مفروضه ضرب کن به فرض عدد
هر سه مفروضه را بی اعتبار مرتبه در یک ضرب کن
اینچه حاصل شود لغاه دارند باز عدد مرتبه مفروضه
را با عدد مرتبه مفروضه جمع کنند و از مجموع با
طرح کنند آنچه ماند عدد مرتبه احاطه ضرب با
مثل اینکه هرگاه عدد ماند مرتبه را از احاطه اصل
ضرب بگیرند و اگر سه ماند هر یک را صد کنند و اگر
چهار ماند هر یک را یکصد و هشتاد و سه ضرب کنند و اگر
پنج ماند هر یک را یکصد و هشتاد و سه ضرب کنند و اگر
شش ماند هر یک را یکصد و هشتاد و سه ضرب کنند و اگر
هفت ماند هر یک را یکصد و هشتاد و سه ضرب کنند و اگر
هشت ماند هر یک را یکصد و هشتاد و سه ضرب کنند و اگر
نُه ماند هر یک را یکصد و هشتاد و سه ضرب کنند و اگر
ده ماند هر یک را یکصد و هشتاد و سه ضرب کنند و اگر

لغاه

۱۸ است ضرب کردیم هشت رخ این را لغاه دهم
و عدد مرتبه مفروضه ۲ است با عدد مرتبه مفروضه
ضرب ۲ است جمع کردیم هشت رخ یک از او طرح کردیم
نُه ماند پس هر یک از آنکه نگاه داشتیم هزار کردیم
هشت هزار شد اما بجهت ضرب یک است شکل
دوازده اضلاع رسم کنیم و هشت کنیم طولش بعد
مراتب از مفروضه و هر قطر را بعد مراتب مفروضه
دیگر از مواضع انقباض در ضلع خطوط متوازی تا
ضلع دیگر در مقابل او اخرج کنیم چنانکه انقباض مراتب
صفا منقسم شود و بعد از آن هر قطر را بر هشت
منقسم کنیم بجهت صورتی که پیشتره ابتدا و خط از

زاده دست راست پش از هر زاده فوقانی مرتب
 و آنها بشیر شوند و زاده دست چپ از هر زاده که تختانی
 مرتب و این شکر است بکه خوانند لبر از ان پنا از هر زاده
 را در بال هر دو ل نسیم چنانکه هر رتبه در همانا
 بر تلع واقع شود به ترتیب مفر و ب دیگر در بال هر دو ل
 چنانکه حشرات بر بال از صالات بر بال حشرات
 واقع شود و چنانکه لبر از ان ضرب کنیم هر یک از مفر و
 مفر و ب در هر یک از مفر و ات مفر و بیه و ص
 در هر یک در مفر و ص مفر و ات ایشان است نسیم
 احکام از مثلث تختانی حشرات را در مثلث فوقانی
 و در هر رتبه هر صفر با شمرجات همانا در احوال

کندیم

کندیم بعد از ان در مثلث تختانی هر بر برج دست
 راست شکر واقع است از هر برج تختانی هر ص باشد
 در مثلث در خارج شکر نسیم و اگر چیزی نباشد
 صفر نسیم و این اول ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص
 ان جمع کنیم از قاهره ما این هر ص ص ص ص ص ص
 بال از مثلث مذکور است و ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص
 بودیم اگر کمتر از ده باشد و الا احکام شکر نسیم و از هر یک
 هر حشره که با بر ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص
 ادوات افزایم و هم چنانکه جمع کنیم که در مفر و ات مفر و ات
 است و در مفر و ص ص ص نسیم تا عدد تمام شود و اگر در
 یک از مفر و ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص

۲۱
 سطر ضرب نهم با جمیع ارقام این سطر بطور
 دیگر فروع شده باشد اینجا صف نهم مثالش
 نهم ضرب کم این عدد در ۱۰۰۰۰ و درین عدد
 ۱۰۰۰۰ که ششصد و پنجاه و یک است و ضرب
 مضر و نهم را در فوق و نهم نهم که از آن
 صورت ۷ را در مرتبه الوقت واقع است در
 صورت ۶ ضرب کردیم ۴۰ حاصلش چهار را در
 شده تخانه از نهم در نهم هر دو واقع است نهم
 و ده را در صورت شش است در مثلث فوقانی نهم
 باز تا در ۶ ضرب کردیم ۶۰ شش را در
 تخانه هر دو نهم و سه را بصورت ۱۰۰۰۰ در مثلث فوقانی

۲۲
 و هم ضرب تا در ۴ ضرب ۱۰۰۰۰ باشد اینرا نیز بهمان
 در نهم مطلقاً ایشان نوشتیم و هم ضرب کردیم با شش
 در مرتبه جترات واقع است و با شش در مرتبه
 احاد واقع است و حاصل که داشتیم آنچه در محاسبات
 است برین صورت بهرازان چهار در مثلث تخانه

است از نهم مطلقاً
 در مرتبه احاد در سطح
 در ضرب در سطح
 شش نهم بود از
 آن آنچه با این

۱	۲	۳	۴
۵	۵	۵	۵
۱	۶	۲	۳
۱	۲	۵	۶
۱	۲	۳	۴

خط است جمع کوم بفرقم دو را دو

چهارشنبه و این چهار را نیز در یک چهار سالی نوشت
 لوزان جمع کردم ستراده و گوی و ۲ را به مجموع
 ایشمه و اوراد در چهار سالی دوم نوشته بود
 لوزان جمع کردم ۱۶۴۶ آ را نو فوده شیخ ۱۶ را از
 اوراد در آن نوشته بود و از باره دیگر اوراد این
 نگاه داشته با مجموع ۴ و ۵ و ۶ و ۷ جمع کردم نوشته
 این را در یک نوشته بود لوزان ۴ و ۵
 راه ۱۶ است در ۹ و دوم نوشته نگاه
 یکم و اقیات در مثلث قوتان در بر ج ابر
 لوزان بر ج قوتان شد است در یک نوشته بود
 و عددی لازم کردم پس حاصل ضرب در تحت شکر

از

هزار بار هزار هفتصد و نود و نه هزار هشتصد و هشتاد و چهار
 شیخ داکتر در یک از افعال احد صف و سیزده در و با مرتبه اعداد
 و عشرات معا با در اعداد عشرات ۱۶ مات و ایشمه چنین
 در اتب مثلا در یک هفتصد با در هر دو صف باشد
 رستم که بعد از جمع مراتب صف و سیزده است باشد
 بلکه بقدر بانه از رقم بعد از طرح اصفار کفایت باشد
 و چون حاصل ضرب بانه از رقم حاصل کرد و اصفار
 طرح کرده بگویم از طرف فرمایند طرف با بارگاه
 آنچه باشد بر منصف و صد مرتبه بنویسم مثالش
 خواستم در ضرب که این عدد را ۱۶۴۶۶
 در بنموده ۱۶۴۶۶۶ طرح نمودم اصفار را

۲۵
 برین منصف بنویسند تا مانده مفروض منفرودین
 مساوی آنچه کنده شد پس بقدر که در اصفار محذوفه را
 پنج است برین سطر صحت منصف و مفاد و نه
 هزار بار هزار هزار و نه صد و هشتاد چهار بار هزار هزار
 چهار صد هزار است برین صورت ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 ۱۷۹۹۱ هفت ششم در قسمت وقت عدد در علم
 عبارت است از طلب عدد ثالث هرگاه اسفند
 ثالث را در عدد ثالث ضرب کنند حاصل عدد اول
 شود و عدد اول را مقسوم و ثالث را مقسوم علیه
 و ثالث را خارج قسمت طریق محاسبه آن است
 عدد مقسوم را برابر نویسیم بر فوق او خط می

فصل ششم
 منصف

بکنیم

بکنیم انقی و در میان هر سه مرتبه خط طویلا بکنیم مبداء
 خط و ضرب ماخ و منقر آن تا بخورد در عمدا قضا کند لوز
 آن مقسوم علیه بدو در تحت مقسوم یوم مساوی بکنیم
 آخر مقسوم علیه در برابر اخر مقسوم واقع میشود اگر اخر
 مقسوم علیه زیاد نباشد از آنچه از مقسوم در برابر او
 واقع شده یا اعتبار مراتب اگر زیاد باشد ضرب
 بوجه اخر مقسوم علیه در برابر باقی مقسوم واقع شود
 بدین ان طلب اکثر عدد در از احاطه ممکن باشد در او در
 بت از مراتب مقسوم علیه بصورت ضرب کردن
 در صحت انقضای کردن از آنچه در برابر او بقیه از
 و از پیش اگر در پیش چیز باشد و چون هم چنین

۲۷
 عدد پست شود و در فوق خط عرض در مجازات اول
 مراتب مقسوم علیه نوسم ضرب کنیم او را در هر یک
 از مراتب مقسوم علیه بصورتی که در مرتبه مقسوم
 علیه یک ششتر از اجلا صدم می در صفر و شش باشد از
 مقسوم علیه نقصان کنیم این حاصل را از آنچه در برابر
 اوست از مقسوم و از یک پیش اگر در یک چیز باشد و باقی
 در تحت نوسم اگر باقی ماند و خط عرض بشیم می حاصل
 و باقی مقسوم شود آنچه بر بالای این خط است محتوات و آنچه
 در شایسته ثابت بعد از آن خط عرض بشیم در تحت باقی
 مقسوم باقی مقسوم را در تحت آنچه کمتر است بجای یک نقل
 کنیم باز طلبیم اکثر عدد بصفت مذکوره و او را نوسم کنیم

این

۲۸
 آنچه اول نوشته بودیم و عمل کنیم با این هر چه با اول
 کرده بودیم و اگر چنین عددی است نشود اینجا صفر هم در
 باقی مقسوم خط عرض کشیده در هر خط باقی مقسوم
 را آن مرتبه بجای یک نقل کنیم و هم چنین عمل کنیم تا
 آنکه مرتبه اول از مقسوم علیه تمام شود مرتبه اول از مقسوم
 پس تمام شود و آنچه بر فوق مقسوم نوشته شود بالای
 خط عرض خارج قسمت انباشت و احوال شش مجازات اول
 مقسوم بود و اگر چیزی باقی نماند باشد از مقسوم آنچه خارج
 قسمت باشد عرض مقسوم علیه بود مثالش خراسان
 هفت کنیم این عدد را ۶۰ ۴۰ ۴۰ ۴۰ ۴۰ ۴۰ ۴۰ ۴۰ ۴۰ ۴۰
 عدد اول مقسوم است بر چهار نوشته شد و چنانکه کتب خطی

طولی رسم گویم و مقسوم علیه را در تحت نوشتیم سبب فیل
 او چنانکه آخر مراتب او محاذ بر بقایا و باقی رخ اگر محاذ
 آخر مقسوم علیه بر زاده بود از آنکه در محاذ
 اوست از مقسوم و این نیز نسبت و بعد از آن عدد
 کردیم از اعداد بصفتی مذکوره چهار را با هم این را برابر
 خط و ضرب در محاذ اول مراتب مقسوم علیه نوشتیم این
 چهار را ضرب مجموع در هم بیست بر بصورت ۲۰
 این را در تحت مقسوم نوشتیم چنانکه صفر محاذ در هم باشد پس
 این را از آنکه در را اداست از مقسوم نقصان کردیم باقی
 سه آوراد تحت صفر نوشتیم بعد از آن در خط حوضی
 کشیدیم بیست و حاصل ضرب با ضرب کردیم مذکوره

را در صف ۱۰۰۰ صحت این ۲۱ را در تحت مقسوم
 نوشتیم چنانکه اعداد در برابر واقع در خط اول
 را از آنچه در برابر اوست از مقسوم نقصان کردیم پس
 باقی مانده این را بعد از آن در خط و ضرب نوشتیم در تحت
 نوشتیم باز ۴ را در ۹ ضرب کردیم و حاصل را ۳۶
 بیست در تحت ۱۰ نوشتیم از آنکه نقصان کردیم باقی
 ۳۲ این را در تحت حاصل ضرب بعد از خط حوضی
 نوشتیم پس ماند از مقسوم این عدد ۳۲ که در خط
 حوضی همه خط طولی در نزدیک مرتبه بجای بیست
 نقد کردیم بر این صورت در درشت این صفحه است از
 اثر عدد در دیگر بصفتی مذکوره طلب کردیم بیست

این عدد در دیگر بصفتی مذکوره طلب کردیم بیست

بصفت مذکوره نوشته از محاذ لوفقان کردم ۷
 با فرماند این را بجز خط عرض در تحت پنج حاصل
 ضرب نهم بار ۵ را در ۷ ضرب کردم و حاصل
 را ۳۵ است از هفت لوفقان کردم و باقی
 را ۳۵ دیگر است در تحت او نهم بار از خط
 عرض باز ۵ را در ۹ ضرب کردم حاصلش این شد
 بصفت مذکوره نوشته و از آنجا که از لوفقان کردیم
 و با ۵ را در تحت خط عرض نهم کردم بر صورت

۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۵	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷

این صفر بر مین عدد
 اول ۴ است نهم
 و در تحت باقی مقسوم
 خط عرض دیگر کشیدم
 و در تحت این خط باقی
 مقسوم را بکسر بقیه
 کردم کاتب این

۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶
۴	۳	۴	۱	۵	۶

۵	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷

باز آتش عدد بصفت مذکوره طلب کردم پنج را
 این را بر مین صفر نهم و او را در مقسوم علیه ضرب
 کردم و حاصل را ۳۵ است در تحت باقی مقسوم
 بصفت

و عتق م شد لذرا را امله تا کمتر از تقسیم علمه
 و خارج تحت چهار صد و بیست و پنج از صحیح و صد از
 جز از اجزاء و هر چند همکار و نه از ان اجزاء است
 صحیح باشد و حضرت هم در استخراج جذر هر عدد در دورا
 در نفس خود ضرب کنی ان عدد را جذر گویند و حاصل
 را جذر و مرتبه و باک و طریقی عدد از ان است که عدد
 را به جذر او مطلوب بعد بر جان نویسیم در بار اول حفظ
 عرف کنیم ام چنانکه در علمت فقط ما نشان کنیم بر
 خط و حرف را مراتب و فو شد مرتبه احوال را اول
 و است در بیست و شش غیرات الف و چیم است و
 علامت آنچه پیشتر عدد در طلب کنیم از احوال هر مرتبه

نقصان
 در استخراج
 فصل

۴۴ اورا در نفس خود نشان از انجا که علامت اخیره بصورت
 و از باب شش اگر در باب شش خیر شده نقصان توان کرد
 و هرگاه که چندین عدد یافت شود اورا بر بالا علامت
 اخیره نویسیم و در تحت علامت نیز نویسیم همین
 بجا نیست عدد را بیضی مناسب در همان ذات او ضرب کنیم
 عدد فو تا ان را در عدد حکمانه بجز در نفس خود شش و صد
 را در تحت عدد در جذر او مطلوب است نویسیم چنانکه
 احوال شش را در سفر در بیست و پنج شود و اورا از
 ما بجا در سفر در بیست و پنج و از ان اوفضال کنیم و باقی
 در تحت خط و حرف نویسیم هر از ان فو تا ان را بر حکمانه
 افزایم مجموع بجا بیست و پنج که بیست و پنج است چنانکه

۴۵
احاد شمرها در منبر علامت اخیره شود لبر از ان
در خود فر رفق رقم تخته بجهت محو کشته با هم
بناز طلب کنیم اکثر عدد در از احاد چون آورد
نفس خود شمر ضرب کنیم و در مجموع منقول نیز ضرب
کنیم معن باشد طراح اول از ان صورت عدد در
محاذات علامت محتم بر علامت اخیر است و از ان
در بار اول است هرگاه چند عدد یافت شود بر بالای
علامت محتم بر علامت اخیره نویسیم و هم چند در
او نیز نویسیم عدد مذکور که با هم لبر از ان عدد فوقانی
را بر تخته افزاییم و این مجموع را با مجموع اول
بیکدیگر جمع کنیم میان صد کنیم بناز طلب کنیم اکثر

ملا در

۴۶
عدد از احاد چون در نفس خود شمر و در مجموع منقول
ضرب کنیم معن باشد طراح از صورت عددی
در محاذات علامت مقدم بر ان در عوشت مذکور
باشد و از ان که در بار اول نیز باشد هرگاه چند عدد
نویسیم با اول علامت بیجا آریم و اگر این چند عدد بنا
بر فوق علامت و کتبت صغر نویسیم و مجموعی است
مذکور را با یکدیگر جمع کنیم پس منفر کنیم و هم
چند عدد کنیم تا شمر شود بعلامت اول با او نیز
همین عمل کنایم پس از ان که حاصل شود بر فوق
جدول جدول بنشیند عدد در آن مطلوب بود چیزی
اد و اگر چیزی باقی نماند در صف عدد آن عدد

۴۷ منطبق الجوز باشد در تمام حجاب بالا خط عرضی است
 جز در او پیش تحقیق و اگر جنس را مانده معلوم شود به آرد
 اصل الجوز بود است پس با را با آنچه بر بالا علامت
 همین واقع است در آنچه بر تحت او واقع است
 افزائیم وجه عدد تحتانی را مخرج فرض کنیم و باقی
 را از عدد در هر جبر او مصلحت است با این خروج نسبت
 کنیم آنچه حاصل بر بالا علامت با این که عدد
 عدد مذکور بود بقوت لفظی حاصل مثالش خردیم
 و این عدد در ۲۲۸۱۶۲۸۱۶۲۸۱۶۲۸۱۶۲۸۱۶۲۸۱۶۲۸۱۶۲۸۱۶
 طریقی قسمت اورا نوشتیم و بیک خط عرضی در دیگر
 خطوط طولی بر کشیدیم و علامت حجاب که گفته ایم
 در آن

۴۸ کردم بعد از آن اکثر عدد خطی کردم بصفه مذکوره
 عدد دست را باقیم انبر عدد بر فوق علامت اضربه در
 تحت شش بخش مناسب نوشته از او در آن کس لفظی
 کردم باقی را در سه است بعد از خط عرضی در برابر
 او نوشته پس فوق آن را بر تحتانی افزودیم و محمول
 که علامت کبرته بجای منفرقت کردم بعد از آن خط
 عرضی بر فوق سه کتبی کشیدیم
 بر ضرورت با ذطلب کردیم
 اکثر عدد بصفه مذکوره پنج را باقیم
 نوشتیم او را بر بالا علامت میتره نمودم
 است بر علامت اضربه در تحت همین علامت بر همین

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

احاد منقول بعضی و ضرب کردیم پنج را اولاً

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

در ۶۰ صدمه ۳۰ برین صورت

این را در سخت عدد مجذور زده ششم

چنانکه صفر در برابرش افتاد پس او را

از آنجا که از عدد مجذور نقصان ده

کردیم شت باقی ماند این را در صفر و ششم تکرار

خط و ضرب لوزان پنج را در پنج تخطی ضرب نمودیم

صدا داد ۱۰۵ است بصفتی مذکوره نوشته از

ما یکا در این نقصان کردیم ۶۵ باقی ماند این را بعد

از خط و ضرب نوشتیم پس ده تخطی با ۵ تخطی

جمع کردیم ده پنج صفر یکا پنج تخطی اجبار که

یکای

کجا بر ۶۰ ضرب را در است افزودیم مجموع شد کلمه
بجانب شش نفر کردیم لوز از خطوط آنچه نوشته شده

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

بود در سطحی نه برین صورت

باز طلب که کنیم اکثر عدد بصفتی

مذکوره آن را باقیمانده او را برابر آنرا

علامت اولی در سختی او برین صفتی تخطی نوشتیم

ضرب کردیم این را اولاً در ۶۰ و حاصل ضرب

را از آنجا که در این نقصان کردیم پنج باقی ماند لوزان در

آن ضرب کردیم و حاصل این نقصان کردیم از آنچه در

مجازات سفرد و شش ده از آنچه در برابر است

باقی ماند از عدد مجذور آن لوزان آن تخطی

را با آنکه تین جمع کرده یک بر او افزودیم عددی

بعضی دیگر هم گفته اند که نام شیخ بر بنویسند و این بعضی

همینده مخرج است که باقی

۱	۲	۱	۷	۴
۹	۱	۱	۷	۴
۳	۵			۱
۱	۲	۵		
۵	۵	۶		
		۷	۱	۷
۳	۶	۵	۵	۱

کسر او است تقریباً پس چیزی صر

از عدد این باشد فرضاً ششم در میزان

اعمال مذکوره که هر یک را یک میزان

است هر گاه این میزان درست باشد

است غالباً و اگر درست نباشد تحقیق عملی باشد

طریق میزان گرفتن چنان است که مفردات عدد

به اعتبار حرات جمع کنیم و نه نه از هر طرف کنیم

با شیخ بماند میزان عدد باشد مثالی حرکتیم

۲۰

فصل پنجم

میزان کبریم اینقدر در ۱۷۹۱۵۳۴۵۶۷ و ۱۰

ه و سه را جمع کردیم و از مجموع نه نه طرح کردیم

بچ بماند و این صح میزان این عدد بود و طبق

میزان گرفتن عدد ضرب آن است هر میزان مفروض را

در میزان مفروض ضرب کنیم و از حاصل نه نه طرح کنیم

و آنچه بماند اگر مافوق میزان حاصل بود درست باشد

و اگر مخالف میزان حاصل ضرب بود خطا بود و اگر از

اصل مفروض کمتر از طرح نه نه باشد بماند باید از

حاصل ضرب نیز بهر چه بماند تا عدد درست باشد و الا

خطا بود و اما میزان قسمت چند بود هر میزان خارج

قسمت را در میزان صحت سوم ضرب کنیم و بر دیگر

۴۴
 باقی از باقیه کنیم اگر چیزی باقی مانده باشد و از روی
 نه نه طرح میاید که باقی مساوی میزان مقسوم
 بود و اگر از مقسوم علیه با خارج قسمت بود از طرح
 نه نه پس باقی مانند باقی در ازها میزان مقسوم
 بود از طرح نه نه پس چیزی باقی مانده تا معرجه طرح باشد
 و الا حفظ بود و طویف عدد میزان جذران است
 میزان جذران در نقش هر چه ضرب کنیم و بر او میزان
 باقی از جذر را زاده کنیم اگر چیزی باقی مانده باشد
 از او نه نه طرح کنیم اگر این باقی مساوی میزان
 عدد مجذور باشد صحیح بود و الا حفظ بود **باب**
دوم در حساب سروران شصت است بر مقدار

حساب کسوف
ما یجب

ده از ده

۴۵
 ده از ده فصل مقلد صد در تربیت کسر گفت وضع
 آن هر گاه که یک صحیح را با اجزای مساوی بجزینند کنند
 عدد آن اجزاء را مخرج گویند و بعضی از آن اجزاء را کسر
 و آنقدر مخرج هر بناخ و این مخرج را جو یک کسر
 بناخ در نصف است بعد از آن سه است که یک ثلث او
 بناخ و هر ثلث آن او بعد از آن چهار است در این
 و پانزده و اما کیفیت وضع کسور آن است که کسر درشت
 صحیح باید درشت و مخرج را در کسر و اگر با یکی
 صحیح بناخ یک صحیح صفر باشد نهاده پس صورت
 نصف چنین بناخ $\frac{1}{2}$ و صورت ثلث این $\frac{1}{3}$ و
 صورت ثلث اخلاص این $\frac{1}{4}$ و میاید و آنست

مقلد

اصول حساب
فصل اول در بیان

در نسبت میان کسر و مخرج اداست در اعداد و نسبتها
یافت میشود و لکن معتبر اقدار عدد است در برین نسبت
باقی فضا اقدار در صورت اشترک و در اعداد میان
اعداد هر دو عدد در یک چیز واحد حاصل ازین نسبت بر اقل
عدا اکثر میکنند بانه مراد لوبان است هر کجا اقدار از اکثر
نقصان کنند مرتبه بعد از اکثر چیز باقی مانده قسم اقدار
راستند اخوان گویند قسم چیز در دو دوه و اکثر اقدار
عدا اکثر کنند از هر حال بیرون نیست با آن است در عدد
مالک غیر واحد یافت میشود در عدد هر کس کند باقی
اگر یافت شود آن در عدد در امتش ارکان گویند
متوافقان نیز گویند عدد مالک را عداد ایشان

۹۶

خوانند و کسر را آنچه در مالک مخرج آن باشد و فقی
خوانند چهارش اگر چه چهار عددش میکنند اما هر کس
در میکنند و اگر عدد مالک چیز واحد یافت نشود در
در کنند آن در عدد را متباینان گویند هم چه چهار
هفت پس اگر خواهیم در تفاضل و مشارک و تباین
میان در عدد را بدانیم اکثر را باقی قسمت کنیم اگر
چیز باقی مانده متباینان باشند و اگر عدد در باقی مانده
چیز واحد است سوم علیه را بر این قسمت کنیم و هم چنین تا
انگاه در چیز باقی مانده باقی مانده بقدر هر چیز
باقی مانده آن در عدد مشارکان باشند و مقسم علیه اجماع
عدد هر کس کنند و لکن باقی مانده آن عدد متباینان باشند

مثلاً خواهیم بود بدانیم که چهار است ترا صد را از با
 شرکت با تباین است برابر چهار است که در هر سه باقی مانده
 معلوم شد همان این ترا خلاصت و عوار ابا هم خواهیم بود
 در چه حالت است بر این است وقت کردیم در باقی مانده باز
 مقصود بر راه است بر وقت کردیم در باقی مانده معلوم
 همان این توافق است و عدد هر یک کند و در این نصف
 است شش است و سه خواهیم بود بدانیم چه حالت است
 و سه ترا بر شش وقت کردیم پنج مانده باز شش را بر پنج
 وقت کردیم یک مانده از سه معلوم شد همان این تباین
 است مقصود دوم در پیدا کردن مخرج مشترک کسور
 مختلفه را یعنی با فرض اقل عددی که در هر یک از مخرج

مخرج مشترک
 فصل دوم در
 کسرها

مختلفه

۴۸ مختلفه معروفه عدد او کند طریقت است در مخرج کسور
 معروفه را که بریم و در اعداد توافق و تباین این معلوم
 کنیم پس مخرج مشابه را بجهت نگاه داریم و در مخرج
 متساویه را اکثر اخضار کنیم و اقل را اکثر کنیم و از مخرج
 متساویه را با بجهت نگاه داریم و در باقی مانده توافق را نگاه
 داریم پس اگر بخواهیم داشته باشیم که در هر یک ضرب
 کنیم و حاصل را در شش ضرب کنیم باز این حاصل را در
 رابع ضرب کنیم و هم چنین تا آنکه در هر یک ضرب شود پس
 حاصل ضرب اخضر مخرج ضرب است به مثالی که خواهیم
 در اقل عدد در پیدا کنیم نصف وقت در هر یک کسور است
 باشد و شش هم داشته باشد مخرج این کسور در دست و چهار

۴۹
 و پنج و شش بر پشت کردیم و پنج چون بهای همه بود
 بعینه نگاه داشتیم و در چهار پشت چون مداخل بود
 در چهار را گذاشتیم پشت را نگاه داشتیم و در میان
 سه دیش مداخل بود بر شش اخفا نمودیم و چون مداخل
 پشت مرافت بود از شش و فوق ادراست
 نگاه داشتیم و چرا که از دم پس نگاه کردیم در چند
 داشته ایم و سه و ده و ده باقیم ۳۲ را دره ضرب کنیم
 طایع بازمیله را در پشت ضرب کردیم صد و شش
 و ده و عین که در مط است فصل ستم در تحسین
 و از التظکونند و ان چنان بود در عدد و صحیح را
 که در نزد بنیان طریق در صحیح بنا در عین که ضرب
 کند

فصل ستم

کند و اگر با صحیح که بر شش این کسر را بصورت ضرب
 افزایند مثالش خواهد بود که در با شش اربعه لایح
 ضربت که شش را در چهار و در هر صورت که از دم
 بهت نمیشد بر پنج فصل چهارم در در ضرب کسر
 و ان چنان بود که شش با شش که چند باشد از شش
 از عین خود ز پایه به عدان کسر را بر عین قسمت کنیم
 خارج قسمت صحیح و باقی که در این عین مثالش
 خواهد بود که بهت است که در رفع کنیم بهت که در
 عین عین است که شش کردیم چهار صحیح و شش
 حاصله فصل پنجم در تضعیف کسر در تقیض ان
 است که اگر عین کسر در با صورت کسر را تضعیف

فصل چهارم

فصل پنجم

۵۱
 کند اگر کمتر از خرج بود بجز نسبت کند حاصل است
 مضاف عینش مثالش خواتم چهار ربع را
 کنیم صورتش را چهار است تصفیف کردم شش چون
 کمتر از خرج بود بجز نسبت کردم شش ربع و اگر
 ز با که از خرج شود مثل خرج را واحد کردند و باقی
 بجز نسبت کنند مثالش خواتم چهار ربع را
 تصفیف کنیم صورتش را است تصفیف کنیم شش
 سه مثل خرج را نه است که اگر فتم و باقی هفت
 است بجز نسبت دادیم که صحیح و هفت حاصل
 شد و اگر خرج زوج باشد تصفیف کنیم خرج را اگر
 متساوی صورت کرد شود تصفیف صحیح باشد
 اگر

۵۲
 و اگر ز با که از صورت کرد شود کسر را به او نسبت
 مثالش خواتم چهار ربع را تصفیف کنیم چهار
 تصفیف کردیم صورتش را چهار است
 با او نسبت کنیم تصفیف شد و اگر کمتر از صورت
 کرد شود مثل او را از صورت کسر واحد کردیم باقی
 با او نسبت دادیم مجموع واحد و حاصل تصفیف
 کسر باشد مثالش خواتم چهار ربع را تصفیف
 کنیم شش را تصفیف کردیم شش از صورت کمتر
 سه را که گرفتیم دو به باقی ماند نسبت دادیم شش با
 فصل ششم در تصفیف کسرها و آن چنان باشد اگر
 صورت کسر زوج تصفیف بود از تصفیف بجز

فصل ششم
 در تصفیف کسرها

۵۲ نسبت کنند مثلاً در ثلث چون صورت زوج بود
 تصفیه کنیم یا رخ بخیزد نسبت دادم یک ثلث صد
 و اگر صورت کسر بود با رخ بخیزد را تصفیه کنیم صورت
 کسر را با او نسبت و هم مثالش خواهیم بود
 ربع تصفیه کنیم بخیزد راه چهار است تصفیه کردیم
 شش صورت کسر را با او نسبت دادم شش
 و فضل هفتم در جمع کسر طرقتشان است
 اگر کسر از یک جنس باشد صورت این کسر را جمع
 کنیم اگر کسر از بخیزد بخیزد نسبت دهم و اگر با
 از بخیزد کسر باشد بر بخیزد نسبت کنیم خارج قسمت
 باشد و باقی قسمت را بخیزد نسبت دهم خارج

کسر
 تصفیه
 فصل هفتم

ن

۵۴ قسمت یا صراط باشد و اگر اجناس مختلفه باشد بخیزد
 شرکت بطریق در صورت دوم مذکور پیدا کنیم بود
 صورت کسر را از بخیزد شرکت جمع کنیم پس اگر
 کسر از بخیزد با بخیزد نسبت کنیم و اگر است و بخیزد
 یا با صحت جمع است صحیح بود و اگر با از بخیزد
 بر بخیزد قسمت کنیم خارج قسمت صحیح بود و با از
 قسمت بخیزد نسبت دهم و در صورت را بخیزد جمع
 کنیم حاصل جمع انوار صحیح و این اکثر باشد مثالش
 خواهیم بود سه سلابت و لفظ و نشان جمع کنیم
 صورت کسر را از بخیزد شرکت در شش است جمع کنیم
 ده قسمت کنیم یا با و چهار باقی با بخیزد نسبت کردیم

کتاب الفقه
فصل بیستم

مثان در پس صریح است صحیح و ثمان بافضل
هشتم در فرق کسر صورت هر یک از کسره
منقوص و بنقص منرا از مخرج مشترک کبریم پس
صورت کسر منقوص از صورت کسر منقوص منتهی
کنیم باقی را مخرج مشترک نسبت دهم حاصل نسبت
بهم مثالش خواهیم بود مثالی در از ثمان لایح
کنیم مخرج مشترک گرفته و از ده صورت ثمان
است از صورت ثمان لایح نه است لایح کسره
بانه ماند این را با ما از ده نسبت که در نصف
حاصل آمد و اگر صورت کسر منقوص ششتر باشد از صورت
کسر منقوص منتهی لایح کردن ممکن بود و اگر از بنقص من

ر

صحیح با کسر از ان صحیح کبریم و در مخرج مشترک ضرب
کنیم و از حاصل ضرب کسر منقوص لایح لایح کنیم باقی
با کسر منقوص منجمعه کسره مجموع بلا مخرج مشترک نسبت
دوم مثالش خواهیم بود لایح از ثمان لایح کنیم
یا را کرده در مخرج مشترک ضرب کردیم شش
لایح را سه است از لایح کسره کسره با ماند
ثانیه است افزودیم مخرج شش نسبت دادیم
خسته اسد اسر با فضل نظم در خود کسر از مخرج
مخرج دبر ال کسره از مخرج معلوم شده خواهیم هم کسره را
از مخرج دیگر معلوم کنیم چند است طریقت نسبت
صورت کسره را در مخرج محمول ال حرب کنیم چند

فصل بیستم

۵۷ است و در ضربت کرمک راز ناله از غرغ
 کسر باشد منت کیم و در وقت راجع محول
 نسبت دهم طوطی صد آید و از صد ضرب کمتر از
 بجز این کسر باشد بجز آن که نسبت دهم صد نسبت
 بود از کسر محول الیه مثلث خواستیم بدانیم در
 سبع دینار چند دانق است صورت کسر را در پنج
 درش در پنج دانق است ضرب کردیم سه و
 صد را بر هفت در پنج کسر است منت که در پنج
 منت چهار پنج ده کسر باشد مانند پس پنج سبع دینار چهار
 دانق باشد و سبع دانق با آن که خواهیم بدانیم
 در این سبع دانق از طسوبات چند است صورت

دانق سبب انبار

طسوبات دینار

که

۵۸ کسر راه است در چهار در پنج طسوبات دانق است
 ضرب کیم صد ضرب سه در هفت است بر هفت
 خرج کسر است منت کیم خارج منت با پنج و یک با
 مانده پس سبع دانق طسوبات سبع طسوبات
 اگر خواهیم بدانیم در این سبع طسوبات که از شعرات
 چند است با راه صورت کسر است در چهار پنج
 شعرات طسوبات ضرب کیم همان چهار شعرات
 که کمتر از پنج کسر است که هفت است بخرج کسر
 دهم چهار سبع شعرات پس سبع دینار چهار دانق
 دیکت طسوبات و چهار سبع شعرات شود فصل دهم
 در ضرب کسر و آن در قسم که با ضرب کسر در کمال

کسر
ضرب
فصل دهم

و دوم ضرب کسر در کسر طریق عدم در قسم است
 در صورت کسر را در صحاح ضرب کنند و حاصل ضرب
 اگر کمتر از مخرج بود بخرج نسبت کنند و الا بر مخرج قسمت
 کنند حاصل نسبت با خارج قسمت مطم باشد مثلث
 خواهیم هر ربع را در چهار ضرب کنیم کسر را که است
 در چهار ضرب کنیم همان چهار شد بر مخرج کسر
 آن هم چهار است قسمت کردم خارج قسمت یک شده
 این مطم ما است و اما قسم دوم طریق عملش این است
 در صورت کسر مفرود بی در صورت کسر مفرود بی ضرب
 کنیم و اینجا حاصل ضرب را بنویسیم و در آن هم بعد از آن مخرج
 مفرود بی در مخرج کسر مفرود بی ضرب کنیم پس بی

با ک

با آنچه گفته شد است که اگر کمتر از این حاصل ضرب باشد
 اینجا حاصل ضرب نسبت کنیم و الا بر این حاصل ضرب
 قسمت کنیم حاصل ضربت با خارج قسمت مطم باشد
 مثالش خود است هر که در ربع را در چهار ضرب کنیم
 صورت هر کسر را در یک است و کسر کسر کسر کسر
 بنویسید و مخرجها را با پنجاه است نسبت کنیم هفت
 ده و المظ و اگر با صد المظ و مخرجها را با هر مفرود بی
 با آن صحیح را با کسر خوشی که مخرجها را با کسر
 مخرجها را با کسر صورت کسر یک را با مخرجها را با کسر
 خواهیم که در ربع را در چهار ضرب کنیم مخرجها را
 ربع را مخرج است در صورت چهار مخرجها چهار

۶۱
 ضرب کوهی برشته بر ضرب غیره بر سه ضرب
 کوهی خارج قسمت تا در پس صد ضرب چهار ضرب در یک
 در یک که صحیح باشد مثال کوهی خاسته در پنج ثلث
 را در سه در پنج ضرب که مخ سطر و کوهی کزده
 در پنج ضرب ضربه سزده است ضرب کوهی در
 هشت ضرب بر ضرب کوهی ضرب کوهی کزده است
 کوهی خارج قسمت هفتده و ثلث است مطرب
 فصل با زده در قسمت کوهی و این هتم کوهی
 آنکه کوهی در هر جانب مقسوم علیه شده دو کوهی
 کوهی در یک جانب پس بنا بر طریق عمل در قسم
 دوم آن است که هر یک از مقسوم مقسوم علیه را در

ضرب کوهی
 فصل با زده

و نام

۶۲
 ضرب کوهی بر ضرب مقسوم علیه کوهی ضرب
 مقسوم علیه نسبت کنند اگر صد ضرب مقسوم کوهی
 باشد از صد ضرب مقسوم علیه و اگر صد ضرب مقسوم
 علیه نسبت کنند صد ضرب با ضرب مقسوم علیه
 خاسته در ثلث ابا عوار در قسمت کوهی مقسوم راه
 است در ضرب ه چهار است ضرب کوهی در ه
 یعنی ضرب کوهی ثلث ابا عوار مقسوم علیه راه
 چهار در ه ضرب کوهی ضرب کوهی در ه
 حاصل مقسوم راه است کوهی ضرب مقسوم علیه
 است نسبت کوهی در ه ضرب حاصل و هو الم و اگر
 خاسته در را ثلث ابا عوار است کوهی بر ضرب مقسوم

فرضت دوم شود و در هر طرف مقسوم علیه هشت را بر
سه قسمت کنیم خارج هفت و صحیح باشد و در هشت و هفت
المط مثال دیگر خواهیم نوشت و در هشت را مقسوم
بر هفت مقسوم را در خارج ضرب کردیم سه و در هفت
مقسوم علیه را نیز در خارج ضرب کردیم سه و در هفت
بر هر طرف مقسوم را با جا مقسوم علیه نسبت کردیم
و حاصل هشت و هشت و هفت و هفت و هفت و هفت و
اگر هفت را خواهیم در هشت و هفت مقسوم کنیم بر
نور بر هر طرف مقسوم بخار سه و در هفت با هر کرد
و در هفت حاصل هشت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
قسمت کنیم ادر هر که مفرود مفرود را در هفت

بکر

بکر بر هر یک از مقسوم مقسوم علیه را در خارج
ضرب کنیم و بطریق مذکور در قسم دوم عدایان را نام
مثال شش خواهیم در ربع را مقسوم کنیم بر هفت و در هفت
مثال شش ربع که کنیم هشت است و در مقسوم ضرب
کوم و در هفت و هفت مقسوم علیه ضرب کوم با هفت و حاصل
اول را بر هر دو مقسوم کوم هر هفت و هفت و هفت و هفت
مثال دیگر خواهیم در هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
بر هر هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
ضرب کوم بر هر هفت مقسوم علیه را ضرب کوم باشد
و حاصل ضرب با هفت بر هر طرف مقسوم کوم
خارج هفت سه صحیح هفت است و اگر خواهیم در ربع را

فستق کیم بزود و پنج سکه سر بر بر تیز صفت صفت دوم
 نه رخ در صفت صفت دوم سید چهار و نه را لیس چهار نسبت
 دادیم طایف صفت فضل دو و او دهم در استخراج صفت
 کسر در طایف این است در صورت کسر را در هر بخش خوب
 کیم و صفت صفت دوم در هر بخش نسبت کیم با یاد نسبت
 کیم فخر صفت با صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 عین صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 کیم صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 را با صورت کسر که در اول و دوم و بعد از این سه صفت صفت

کسر
 استخراج صفت
 صفت صفت

صفت

خواهم در صفت صفت در پنج میانیم کیم صفت صفت صفت
 در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 با صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 اهل صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 در صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 اللهم ارزقنا جزاء الدنيا والاخرة وان عتقنا بقاء الدنيا والاخرة
 بجز صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 سر صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
 والنعيم والنعيم بحفت با رحم الامم ۱۲۹۳

وبقیة من الهم الرح الرحیم وبتعین
 مقاله دوم در باب تعین و ان شکر مقدس
 شش است مقدمات در بیان اصطلات سخن
 بیست حرف تهریله بر تریس ابعجد هوقن
 حقیقی از بر مفردات اعدله تعین گفته اند و نه حرف
 اقره از الف است ناظرا بجهت احوال تعین گفته اند و دیگر
 از باء است ناظرا از اعراسات معین گفته اند
 نه دیگر از فاف است ناظرا از اعراسات و غ

مقاله
 اهل تعین

مقدمه

را از بلو الف تعین کرده اند و از برابر اعدله کر لرفا
 مفردات همان عدد را ترکیب کنند و مفرد اکثر را بر اعدله
 کنند مگر اعدله الوف را بر الوف تعین کنند پس رقم
 پانزده به پنج و رقم نجاه و دو و نب و رقم صد و شش
 و چهار قصد و رقم سه هزار جمع و رقم ده هزار بیغ
 و رقم ده از ده هزار بیغ بر بر فاسد و فرق میان
 جسم دها، بان کنند جسم را به داعم نوسند برین
 ح و د میان راه و زاء بان کنند و زاء را به لفظ نوسند
 و بر فوق راه علامت نهند بر بصورت و با
 حروف را بفظ و عدم لفظ چنانکه در خط متداول است
 و بیاید دانست که محظ هر دایره را بسصد و شصت

مت قسمت کنند و هر قسم را از آن درجه خوانند و
عدد درجات چون شصت رسد باز شصت کزود
هر شصت را یک اخبار کنند و از آن مرفوع مره خوانند
و تم مرفوع را بر مرفوع درجه نویسند و پنج رقم عدد
مرفوع مره نیز شصت رسد باز شصت کزود هر
را یک اخبار که بر مرفوع مره نویسند و آن را مرفوع
مره بن و مانند نیز خوانند و هم چنین چون عدد مرفوع
شصت رسد باز شصت کزود هر شصت را یک اخبار که
از آن مرفوع شصت مرات و مناسک نیز خوانند و در الف
و در درجه را بقدر مت کنند و هر یک را دقیقه خوانند
و تم آن را بر یک رقم درجه نویسند و هر دقیقه را بر شصت

مقرر

مت کنند و از آن وقت خوانند و تم از آن یک رقم
دقیقه نویسند و هم چنین تا آنکه را با آنکه و مانند را بر شصت
کنند تا آنکه مبالغه کور نام از آن بر شصت کور نویسند و هر شصت
از آن مرفوع شصت درج و اخبار آن که کالز عدد باشد در آن
مره صفر نویسند بدین صورت که اول از بر شصت
آنکه از رقم مکتوبه از کلام مرتبه است رقم آخر را
باید نوشت که از کلام مرتبه است تا با آن رقم بقدر
معلوم شود و هر چه از این است که نوشته باشد بقدر
که ذکر شده است این پنج رقم بر او آن شود چه این طریقه
شبه است بان طریق و تقاضا و تهنیت الا بجز چیزی که بیان
خواهم که از جمله آنکه اینها هستند در مرتبه هر عدد بدو

مرتبه با یکدیگر در هر دو رایت اختیار کرده بر یک کوه
 ان نویسد و بخوان در مرتبه هر عدد وقت هر عدد
 با یکدیگر در هر وقت رایت اختیار کرده بر مرتبه
 بر این سینه چنانکه سبق ذکر یافت پس این مرتبه در
 عدد تفریق اگر قمر را از رقم در برابر اوست محلی باشد
 نقصان گوئی که از رقم بسیار بکند و از اوده اختیار
 کرده از نقصان بکند و این مختصم بر آن را از مرتبه کند
 و ان را نصف اختیار کند از نقصان بکند **فایده**
 آن در ضرب یکدیگر در وضع ارقام شکره همان این طریق
 تفاوت شبیه چه این مرتبه اعظم مراتب از مفرد
 و مفرد نسبت در برابر فوق و سایر مرتبه صغیر در سایر

این مرتبه
 با این مرتبه
 در این مرتبه

سطوحه بنا بر مراتب صغیر واقع است بنویسند و بخوان
 بر فوق و بر مرتبه صغیر بر این سطوحه فو قی واقع است
 بنویسند و این مرتبه مراتب صغیر را بر مرتبه شصت
 کند بجز مرتبه از این مرتبه بسیار متنازل از بخوان بجز
 مرتبه از این مرتبه بسیار استصفا عدد چون در عدد ضرب
 رقم هر مرتبه از صغیر در ارقام مراتب صغیر در مرتبه
 میان کردن و حاصل را در هر مثل عدد کور نهان و ارقام
 این مراتب را از آن نظر هر پس احتیاج نیست که در آن
 مشتمل بر هر صلاحت ضرب ارقام در یکدیگر از یک
 تا پنجاه و نه در هر قشر ان است هر مرتبه شصت در یک از
 در ضلع طویل و در هر اوج پنجاه و نه در سمت راست در ضلع





مستقیمه بخاطر و صبر کنند چنانکه مرتبه اول در بر سه هزار
 و چهار صد و شصت و هفت مرتبه صغیر منقسم شود و بر فوق
 و بنابر جدول اعداد نوبت از نوبت تا پنجاه و نه بر ترتیب
 و حاصل ضرب هر عدد از اعداد طرفه فغانه در هر عددی
 از اعداد سطح دیگر در ترتیب مثلثی آن عدد نوبت پس
 و بعد هر که حاصل ضرب کمتر از شصت باشد رقم از شصت
 و صغیر در بنام او در بنام نوبت نوبت و اگر زیاد از
 باشد هر شصت را بکافری که نوبت نوبت کمتر از شصت باشد
 بر یک ادم در بنام نوبت نوبت و این جدول را جدول
 ستمین خوانند پس حاصل ضرب از جدول گرفته
 مرفوع را در شصت فغانه و بسو طراد در شصت شصت
 شصت

شصت کند تا تمام شصت مرتبه شصت شصت که شود بعد از آن
 از شصت شصت تا در بر یک سطر شصت واقع است ابتدا
 کرده اعداد را جمع کند بطریق مذکور در این
 غیر از آنکه اعداد در میان هر خط صورتی و در
 آنچه از باقی از ده شصت هر ده سلک یک مرتبه کرده با اعداد
 در میان هر خط صورتی فغانه جمع کند و آن
 کمتر از ده شصت در یک آنچه از شصت شصت فغانه
 آنچه اعداد میان هر خط صورتی از باقی از شصت
 شصت سلک گرفته با اعداد میان هر خط صورتی بر
 فوق آن است جمع کنند و هرگاه کمتر از شصت باشد
 آنچه بر شصت شصت فغانه واقع است شصت کند مثل حرام

۷۵ عدد نول ما را در عدد ن ماها مطرب

کیم صبر و رسم کردیم و ارقام بر وضع کرده صفت مذکور
در مثل و تخمین کلمه با هم این را در تحت شبیه شد کردیم
و اعداد را این در خط مورب بر فوق ادا جمع کردیم
شفت و سه شصت و سه در برابر کلمه و تحت شصت و سه
بجا صحت جمع ما این در خط مورب در جمع کرده و مفاد و
سه و بیست و نه نوشتیم و از راست با کجا جمع
این خطان مورب این در جمع کرده تا به بر سر
نوشتیم و با این خطان مورب دیگر جمع شد و شد که با
پنجاه و نه نوشتیم که از راست با بر صحت این خطان
دیگر افزودیم چه در شش و هفت و بیست و یک نوشتیم پس

نور

۷۶ شت فوقانی در بر برج بر شکر است در با هم از
برین صورت که در علم است تا به صحت بر صورت
کلمه

ا	م	ک	ح
ل	ه	ل	ل
ل	ل	ل	ل
ل	ل	ل	ل

کدام مرتبه است از مراتب مرتوعات و درج اولی
ان در این عاصده ذکر خوا شد تا به تمام در صحت
بر این قسمت است تخمین برین شت است این مرتبه است
از که وضع ارقام این است چنان است که اعظم مراتب
مقدم بود در سطح البرج و دل نویسد و اعظم مراتب
مقدم بود در تحت تقصیر در مذکور شد و این تخمین برین

نصف
با این صورت

این بعضی اعظم مراتب معتمد بر او در سطح طوطا اینج صدول
 نوسند و اعظم مراتب معتمد علیه را در برابر اعظم مراتب
 مقصوم با لوزان بهمان تقصیر در تمام است در کتب
 لوزان در جدول سنان اگر عدد طوطا کند بر صفر
 را در برابر مراتب معتمد علیه از آنچه در برابر او است
 و پیشتر طرح توان کرد و چون این عدد یافت شود
 حفر بر بالا مقصوم کشیده اند در برابر اعظم مراتب معتمد
 نوسند و در برابر مراتب معتمد علیه ضرب کرده از آنچه
 در برابر او است از معتمد با از دو آنچه در برابر او است
 و لوزان خط حفر کشیده باقی است را بکمرته بجا مانده
 نقل کنند در کتب خط حفر و باز در جدول سنان اکثر

عوار

عدد نصفه مذکوره طوطا کنند و عددها مال را سنجند اگر عدد
 نصفه مذکوره یافت نشود صفر را بر یک عدد در جدول
 جدول حفر نوشته بقیه نوسند و بکمرته و بکمال باقی
 قسمت یلای ب مندرج در کتب خط حفر و نقل کنند
 و باز اگر عدد نصفه مذکوره طوطا کنند عددها بجا مانده
 مثالش خاستیم هر قسمت کنیم این عدد را ح کوا
 مد برین عدد کط ج کب عدد رسم کرده لره
 مقصوم معتمد علیه در او وضع کردیم نصفه مذکوره و طب
 کردیم عدد نصفه مذکوره بقرایا کنیم این را برابر جدول
 در جدول اول مراتب معتمد علیه و حاصل ضرب هر عدد
 کط از سنان بر گرفته و حاصل بود این را در کتب معتمد

۸۱
 برابری در اول یک نوشتیم و در کلمه مقدره ضرب
 کردیم و حاصل ضرب را در لایحه نوشتیم و در
 باقی مقدره نوشتیم از نقصان کردیم که با مانده خط حوضی
 در تحت لایحه نوشتیم که در ادراحت این خط نوشتیم باز
 خط را در ضرب کردیم و حاصل ضرب این را در
 تحت نوشتیم از نقصان کردیم تا آنکه باقی مانده بود از
 خط حوضی در تحت نوشتیم و باز خط را در ضرب کردیم
 لایحه نوشتیم و نقصان این را از آنچه در برابر او است در
 برابر نوشتیم که آن که است ممکن نیست پس از آنچه در
 برابر نوشتیم است که ما است که کنیم جان را در
 است در تحت ما بعد از خط حوضی نوشتیم و این کار شد

کذا

۸۲
 گرفته با کله جمع کردیم و از مجموع لایحه نقصان کردیم و
 کتب باقی مانده این را نیز در تحت خط حوضی نوشتیم به صورت

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰

و از ارقام باقی مقدره باقی مانده این سه حرکت کن
 را نیز نسبت بر سه بجانب منفرجه کنیم و از خط حوضی
 دیگر که بر جمع خطوط طالع کردیم و باز آنکه عدد نصف
 مذکور به طب منقسم کتب را باقیم این را نیز با لایحه جدول بر
 یکا خط نوشتیم و در کلمه ضرب که هم لایحه صد شد
 این را در تحت سه خط وضع کردیم از نقصان کردیم به باقی
 مانده خط حوضی کشیده او را در تحت این خط نوشتیم باز کتب

در نفس خود شکر از آنچه در تحت علامت این لفظ
 و بینه اگر باغ لبر از خطه عرض در تحت منقوص مندر کنند
 و لبر از آن رقم فوقه را برابر رقم سخا تا افزوده بکنند
 بسا لفظ کنند لبر از آن خطه عرض برابر رقم سخا تا
 باشد ما شکر محبان ما از اکثر عدد علی کنند چون او
 در نفس خودش و در منقول ضرب کنند ممکن باشد طرح او از
 آنچه در تحت علامت دوم و از آنچه در منبر اوست
 هم چیز عدد و با هم رقم از بر فوق علامت دوم در
 او نیز ثبت کنند و فوقه را در سخا تا و در آنچه در
 سخا تا است ضرب کنند و حاصل را از آنچه در تحت علامت
 دوم و از آنچه در منبر اوست لفظان کنند و با اگر باشد

مذکور

لبر از خطه عرض در تحت منقوص مندر کنند و با از این
 رقم بر فوق علامت دوم ثبت کند لبر از بر رقم
 سخا تا معاف کرده با آنچه در منبر اوست بکشد
 بجا نیز بسا لفظ کنند و برابر رقم سخا تا خطه عرض بکشد
 محو کشته هم برابر رقم را بکشد و بکشد بجا نیز بسا لفظ کنند
 لبر از آن خطه عرض بکشد و برابر رقم سخا تا کشته باشد
 و علامت دیگر کز زنده بطلانی مذکور کنند و اگر هم
 عدد در هم نماند بر فوق علامت دوم و در تحت او نیز
 صفر ننهند و برابر رقم سخا تا خطه عرض بکشد
 هم منبر از رقم را بکشد بجا نیز بسا لفظ کنند و علامت دیگر
 کز زنده بطلانی مذکور کنند هم چیز خود سینه مانان کا

۸۷
 در خوانند و اگر سطور طولی در بعد در ارقام مطلوبه الخیز
 کشیده بگونه تمام شود سطور دیگر بر این سطور اضافی کنند
 و بهمان طریق بتخطیب مرتبه علامت نصب کنند بان
 علامت عدد مذکور را بجای ازین مگر آنکه عدد سطور الخیز
 منطبق باشد عدد سطور خوانند و اگر خوانند در هر ارقام
 رقم اجزای سطر خوانند را منصف ساخته یک بر او افزایند
 و مجموع عدد سطر خوانند را خارج اجبار کرده و با عدد سطور الخیز
 را با دینیت کنند کسر حاصل شود با ارقامی در فوق
 علامت نشسته از جز عدد سطور باشد مثالش خوانند در جز
 ن نه ما عوم ثانیه را بر یکم عدد و با بطریق مذکور در
 عدد جز را بر مندرسم گویم و این ارقام را در تحت خط

۶

۸۸
 عرض نوشتیم و چون ما در وجه بعد بر بالا را در علامت نصب
 کردیم و هم چنین از جانب دیگر است برین و از جانب دیگر بر
 و اگر عدد در سطر اول در افسر خوشتر از آنچه در تحت
 علامت این شریفان توان که طلب گویم در اینم در برابر ابایی
 علامت این در تحت او ثبت کردیم مطبخ ازین نفضا
 کردیم آنگاه نه خط خود در تحت مطکشیم و آرا
 تحت خط خود ثبت کردیم و در تضعیف بنوعی بد
 یک مرتبه بچیند با افسر گویم و خط خود بر بالا در کشیم
 علامت خود را با این برین صورت با اطلب کردیم اثر

۱	
۲	
۳	
۴	
۵	
۶	

عدد در مفرود اول در لغت خوش و در آنچه لغت گفته
 لغضان توان کرد از آنچه در مینا است ه را هم در
 فوق علامت هم و در تحت او نیز ثبت کردیم پس ضرب
 اول در بد ه اے است در تحت آن ثبت کردیم
 و هر سه سه سوسه حاصل ضرب است در مقامات بد
 مفرودیه است واقع پس آے را از آنه لغضان کردیم
 ه با مانه خط عرض در تحت آے کشیم ده را در مقامات
 بد ثبت کردیم باره را در لغت خوش ضرب کردیم که
 بخ در تحت ما مقامات ه مفرودیه وضع کردیم دراز
 مانفضان کردیم قو با مانه بهر از خط عرض مقامات
 ما مفرودیه است ثبت کردیم ده را الضعيف گفته

کوز
 بال

مانند کبریه بجا نیت بر لغت کوم و خط عرض علامت
 محوات نیز بنده کشیم بر صورت باد طلب

م	ن	ه	ا	و
م	ن	ه	ا	و
م	ن	ه	ا	و
م	ن	ه	ا	و
م	ن	ه	ا	و
م	ن	ه	ا	و

کردیم اکثر عدد در مفرود اول
 در راه ق م تحت آن منقوله در لغضان
 خودش از آنچه در تحت علامت
 و از آنچه در مینا است توان

کرد کتب را با این صفت هم بنویس در تحت علامت هم
 نویسیم پس اول در بد ضرب کوم ه ح بخ در
 ه ه ثبت کردیم و از آنه لغضان کوم ه با مانه
 و کوز خط عرض در تحت قو نویسیم باز کتب را در
 ضرب کوم ح م شد در تحت ح قو نوشته ازد

نقصان کردم و آنگاه مانند بوم از خط و حرف مثبت کردم
 بازگشت را در نفس خوش ضرب گویم ح در ح در
 تحت نوم مثبت گویم و از او نقصان گویم الح لونه
 در تحت خط و حرف ز ششم پس کتب را مضعف بر ضرب
 بر او افزودم سه شصت و جمع سطح تحت به بدست سه
 و باقیه ارقام عدد مطرب الجوز زالح لونه از ابارقه
 سطح تحت به نسبت دارم کرم صریح لیس جیز عدد
 الجوز مجموع ارقه بر شصت و برون علامت نوشته ام
 با این کسر به صورت **باب چهارم در معرفت**

باب چهارم

7	4	3	2	1
3	3	3	3	3
3	3	3	3	3
3	3	3	3	3
3	3	3	3	3

مثنوی

جنس مریح از ص ص ضرب و خارج مثبت و ص ضرب بعض
 داشتن آنکه ص ضرب با خارج مثبت با ص ضرب از کلام
 مرتبه است از مراتب مرفوعات و درج و اجزای آن مثل
 دقایق و ثوانی و غیر آن طریقه است آن است که از باجا
 درجه صفر کرم و از برابر دقیقه و اصد و از برابر ثانی
 و از برابر ثانی و از برابر ثانی و از برابر ثانی
 بعد از آنکه کنیم در هم چندین از برابر مرفوعه و اصد کرم
 و از برابر مرفوعه است و از برابر ثالث ثانی و از برابر آنچه
 فوق ادوات بهر یک مرتبه بعد از آنکه کنیم پس کنیم
 معزوب مفرد یعنی با هر از جنس درجه اند با یک از
 جنس درجه است پس د با آنکه چند ام از جنس درجه هستند

۹۳
و از پنجم از هر حال بیرون نیت تا آنکه هر چه در یک
پشته از درجه یعنی هر چه از مرفوعات پشته با هر چه از اجزاء
درجه پشته و دهم آنکه هر یک از جانب دیگر با یک از درجه
پایین از چهار بیرون نیت و در هر طرف در قسم اول
درجه پشته و در دهم از جنس مفرود دیگر پس حاصل
درجه در دقیقه همان دقیقه پشته و در ثانیه همان ثانیه پشته
چشم در مرفوع که همان مرفوع است و می ماند العباس در
قسم بی عدد در هر مفرود بی جمع کنیم هر طرف در
سهم عدد جمع پشته در همان جانب مفرود نیز مثل
ضرب دقیق در ثانیه اول است پشته و ثانیه در لوا
خواسر و ثانیه در ثالث خامس و در قسم چهارم اگر

اصول

۹۴
در علم مفرود مفرود پشته برابر پشته خاص مفرود از
جنس درجه پشته و الا خاص مفرود در مرتبه پنجمی مفرود پشته
در جانب ضریب ثانیه در ثالث مرفوع که پشته ثانیه
در رابع و ثانیه و این مرتبه همان که در مرتبه متوسط
ضریب در جنس اف اما معرفت جنس خارج قسمت
عند ان است که مقتوم مقتوم علیه بر همان طریق مفرود
و مفرود پشته کفتم بجهت منقسم شود و خارج قسمت
قسم آخر درجه پشته و در قسم دهم اگر درجه مقتوم علیه واقع
شود خارج قسمت از جنس مقتوم پشته و اگر درجه مقتوم
واقع شود خارج قسمت سهم عدد مقتوم علیه پشته و خلاف
جانب او مثل اگر درجه را بر ثانیه قسمت کنیم خارج قسمت

مسائله باشد اگر درجه را بر مائالت قسمت کنیم ثوابت باشد
 و در قسم هم لکن عدد مقسوم علیه با عدد مقسوم بر برابر باشد
 خارج قسمت از جنس درجه باشد و اگر برابر نباشد بیسیم
 اگر مرتبه مقسوم فوق مرتبه مقسوم علیه باشد خارج قسمت
 سیمی فرض باشد در جانب صعود یعنی از جنس مرفوع
 باشد و اگر مرتبه مقسوم تحت مرتبه مقسوم علیه باشد خارج
 قسمت سیم عدد فرض باشد در جانب نزول یعنی از جنس افواء
 درجه باشد مثلاً اگر ثواب را بر دوایح قسمت کنیم خارج
 قسمت مسائله باشد و اگر در این را بر دو قانی قسمت کنیم
 قسمت ثوابت باشد و در قسم چهارم عدد مقسوم مقسوم
 علیه را جمع کنیم خارج قسمت سیم مجموع باشد در جانب صعود

الکانه

اگر مرتبه مقسوم فوق مرتبه مقسوم علیه باشد سیم عدد مجموع باشد
 در جانب نزول اگر مرتبه مقسوم تحت مرتبه مقسوم علیه باشد
 پس خارج قسمت مرفوع که بر دو قانی مسائله بود و خارج
 قسمت دو قانی بر مرفوع مره ثوابت و مولى از مرتبه مقسوم
 مرتبه باشد هر نمازات مقسوم علیه افست از نگاه مقسوم
 علیه سید در جدول قسمت بنسبت مسائله کرده و قطر را بر از
 دقیقه خواهیم قسمت کنیم مقسوم علیه چون بعد از است در
 جدول نمازات ده دقیقه ثبت نخواهم کرد بلکه کبر نبه
 فرد را از وقت خواهیم که چنانکه مرتبه ثوابت در نمازات
 مقسوم علیه واقع شود پس در قسمت مقسوم ثوابت باشد
 نه دقیقه اگر چه بطر دقیقه است اما معرفت مرتبه

مهربان قسمت در قسمت مذکور از خارج مکتب
نظ طریح کردیم الح با مانده از معصوم علیه نظر
طریح کردیم نه با مانده این را در الح فرب کوه ط
ل شیخ لظ با شیخ لظ را با مانده قسم ص لک
است جمع کردیم و از نظر طریح کوه م با مانده پس از
مقسم نظر نظر طریح کوه مین م با مانده معصوم
و عمدت است و بجای مهربان مبر در مبر
مذکور چون از ارقام مبر مذکور نظر مبر
کردن مبر مبر ارقام این مبر لک است کمتر از نظر
است پس لظ را در نفس نخش مبر کردیم نظر
ص ص م نه با شیخ این را با مانده مبر الح لوج

کوه

کردیم و نظر از لظ و نفس ان کردیم مکتب با مانده و چون از
عدد در او را جزر گرفتیم نظر نظر طریح کوه مین مکتب
با مانده صورت معصوم شیخ باب ششم در احوال ح کتب
بر انداختن در رفعت را بر از زده قسم مکتب مکتب
فصل بر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر
مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر
دور مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر
با مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر
با مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر
با مانده را شبت کنند و اگر مبر مبر مبر مبر مبر
مشک چون خوانند مبر مبر مبر مبر مبر مبر مبر

آفرانه مبر مبر
مانند مبر مبر
کنند مبر مبر
با مبر مبر
دات مبر مبر
خات مبر مبر

دقیقه وقت ثانیه صورتش اینست ط م ک ح
بانکه برج بدست پنج درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه
صورتش اینست ط ل ه م م ک ح ک ثنه یک را در
برای آن دگر وضع کنه بر وجه برج و مجازات موازات
بروج واقع شود و هم درجه دقیقه و ثانیه هر یک در جازات
جنس خود شر واقع شود باین صورت ط م ک ح
پس خط عرض در تحت عمق ارقام کشنه تا فاصله شود
میان این عدد و حاصل جمع و ابتداء از یک کرده بد
را برج افزاینه و حاصل را کتب است در تحت خط
عرض مجازات بد و ح نویسنه بعد از آن م را
بر صاف افزاینه چون شصت بشود از را بر شصت که در درین

کذا

کهنه و نصف در سن کتب نویسنه بعد از آن که بان که
در درین نگاه داشته برست افزاینه ط شود ح را
پس نصف نویسنه و از برابر آن که در درین نگاه دارینه پس
ط را بان که در درین نگاه داشته اند بر ح افزاینه
ط شود هر لزه راه است از در ط کنه ح تا
مانه بر میزان ح را ثبت کنه بر این صورت ط م ک ح
ط ل ه م م ک ح پس حاصل جمع شصت برج و شصت
درجه و چهار دقیقه و بدست ده ثانیه باشد و در عمل
فقط اگر عدد بروج منقوص منه از عدد بروج کمتر باشد
با آنکه در منقوص منه برج باشد هر را بر منقوص منه افزاینه
بعد از آن بروج منقوص را از دفعان کنه و اگر عدد در

۱۰۴
منقوص زماله از عدد درجات منقوصه شبهه با از عدد
برج منقوص منتهی که گفته اند که برج منقوصه بر درجات
منقوصه افزایند لکن از آن درجات را از درجات
نقصان کنند و در این صورت اگر در منقوصه برجی
نباشد هر براد افزایند لکن از آن که برج از آن کم
کنند چهار ایلیان را سه مثلاً خواهیم هر قدری کنیم
مثلاً برج دهم درجه دوازده دقیقه و چهار ثانیه سلاسه
هر برج و ده درجه و سه دقیقه و پنج ثانیه منقوص را در
منقوص منتهی که گویم بهمان صفت در جمع کنیم پس
صورت ۱۰۴ ۱۰۴ و ابتدا از منتهی که گویم
نقصان پنج برج از هر یک منتهی بود هر چه در آن

المنتهی

۱۰۵
است بر آن روز چهار درجه پس از آن نقصان کنیم نه
مانند این را بعد از حذف هر قدر که نوشته است و بیست
درجه نیز از ده درجه نقصان کرد پس حال بعد پس که از
برج که نوشته است در تحت نه بعد از محو نوشته است دان
برج هر که نوشته است در هر دو درجه جمع کنیم که
درجه پنج است از نقصان کردیم است دیگر مانده در
نوشتم و بعد از آن باز ده دقیقه را از سه دقیقه نقصان
کردیم و نوزده ثانیه را در تحت خط حفره نوشتم و بعد از آن
چهار ثانیه را از پنج ثانیه نقصان کردیم و ده ثانیه در
نوشتم نیز صورت ۱۰۵ ۱۰۵ ۱۰۵ ۱۰۵ ۱۰۵
از نقصان شدت برج دهم درجه و نوزده دقیقه

۱۰۵
 دوده نماند باشد و حکم عمل ضرب هر کرام از مقدار
 هر برج باشد عدد برج را در هر ضرب کنند تا در جابت شود
 و این حاصل را در جابت اگر جمع کنند و اگر نه از
 شقیه شود هر شقیه را یک مرفوع مره کرده و با مرآت
 بر حال خود که از عدد ضرب بطریق مذکور بجای آرند تا
 حاصل ضرب بیست ابر بطریق مذکور پس اگر حاصل ضرب از
 جسر مرفوعات باقی بماند مرفوع جمع را هم را طرح کنند
 مرفوع مره آنچه باشد تضعیف کنند با عدد برج حاصل
 شود و از در جابت اگر سر سینه باشد طرح کنند
 و یک بر عدد برج افزایند پس اگر عدد برج از ده
 بالتر در از ده از ده طرح کنند و باقی چند آنکه

لذ

۱۰۶
 شود و آن چه ماند در مرتبه برج نولسند و اگر بیست تا
 در مرتبه برج صفر نولسند و با مرآت بر حال خود
 گذارند تا حاصل ضرب بیست ابر و حکم عمل
 قسمت در هر کرام از مقدار مرفوع معلوم هر برج باشد با او
 همان کنند در مرفوع این کفیم و قسمت بطریق مذکور
 بجای آرند تا خارج قسمت بطریق مذکور بیست ابر بود از
 آن بجای قسمت همان چه در حاصل ضرب کفیم بجای
 آرند تا خارج قسمت معلوم بیست ابر مثلاً خواهیم
 ضرب کنیم ده در ده و باقی ده در ده بیست و پنج و بقیه که
 صورتش این است $\frac{10}{10} = 1$ که در پنجاه و هفت مرفوع
 مره دبت و نه در جه دبت نماند صورتش این است

نوکله ما که بروج سده در احد المزدین است
 مرفوع و نه ختم به ان وجه که ختم سج مرفوع کوه شنج
 را بجا بروج نوشته بروج را محسب ختم فایه لرقام سد
 کمال خف کذا لوه در آن عدد در آن برج است ختم کرم
 ما صد ضرب بطریق مذکور بریت کله بر صورت

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵

۵۰ ما ۵۰ ج ک
 پس هر از مراتب پنج
 مره غیر ما هر راطع
 کردم و ما را انصاف

کردم کشته و راه کرده است از وضع کردم
 عجاته مانده و این عدد بروج باشد و عدد در هر

چون از سر کثرت کمال خف کذا نشه فایه لرقام
 را کمال خف کذا در دم ما صد ضرب بطریق مذکور
 بر صورت ۵۰ ج ک و الی اعلم


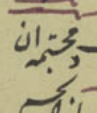
بالصواب قد و غیره
 مقاله الثانیة فی لوم الجمعیة
 رجل المرحوم جبرائیل
 نثر اخبر سر اول مقاله

مقاله سیم در مساحت و ان
 بر مقدمه و سبب مقتصد در بیان اصطرقات
 هر چه قایل است در حد لوبه که قسمت نیز بنیان از
 لفظ خواننده در هر گاه در یک جهت قسمت نیز بود

مقاله سیم

ان را خط کو کند و اگر در وجه سمت بر روی عمود
طول و عرض اما در همین سمت بر روی از سطح کو کند
و هرگاه در هر سه وجه سمت بر روی از اجسام کو کند
باستقیم بود یا غیر مستقیم آن بود هر طرف او مترسط
کنند اگر در استراحت شعاع لبر واقع شود و منحرف آن بود
نه آنچه بر سطح استوار بود یا غیر مستقیم استوار
بوده میان هر دو لفظ بر آن سطح باشد اگر خط مستقیم
و منکند آن خط از آن سطح بدر میفتد و غیر مستوی
نه آنچه بود بد آنکه زاویه کج را کو کند و آن مستقیم است
سطحی مجسمه سطحی آن بود هر از احاطه در خط سطح
شود همچو سطح کج مثلث و چهار کج ذو اربعه اضلاع و


ن

و پنج کج ذو خمسه اضلاع پس اگر این در خط بر روی
باشند بر لوزا اخلج این در چهار زاویه است و هر جا
ان زاویه را که کو کند در هر یک از این در خط
عمود بر آن دیگر چنانچه در این شکل 
در هرگاه زوایای مختلفه حاصلت شود زوایای منفرجه خرد
ترا حاصله کو کند چنانچه در این شکل  مستقیم است و مجسمه آن
بود هر از احاطه ~~خط~~ سطح بازگردد
پیدا شود جسم چون کجها خانه و اگر خط بر سطح قائم
شود چنانکه هر خط در آن سطح از موضع قائم بر استقامت
اخراج کنند بان خط برادیه قائمه محط شود و آن خط بر آن
سطح عمود بود و چون سطح مستوی بر سطح منفرجه قائم شود


چنانکه بر هر سطح خطی برید آید از افضل شریک خرا
 و از فضل شریک هر خطی بر یک لزان سطح عمود
 ان عمود از سطح دیگر بر آن نهند هر یک از ان سطح
 عمود با بر آن دیگر چون خطی با یکدیگر بر وجه باشند
 هر نقطه بر یک لزان و خط فرض کنند که هر لزان
 ان خط دیگر برابر باشند و خط را متواز گویند
 سطح را نیز بر هر صفت بود متواز گویند در چیزی
 یک سطح با حدود با پشتی تا بر او محیط شود
 از اشکال کره پس اگر محیط خطی باشد ان شکل سطح
 گویند و اگر خطی بطول محیط شود چنانکه در نقطه
 فرض توان کرد خطها مستقیمه لزان نقطه ان
 خط

۱۱۲
 خط کشند همه را بر سطح را در آن که گویند و آن خط
 را محیط دایره و خط مستقیم بر نیز گویند و ان نقطه را
 مرکز گویند و هر یک از ان خطها مستقیم را نصف
 قطر و هر خط مستقیم دایره را بر دو پارچه کند از او
 هر یک لزان و قسم محیط و فاعده هر یک لزان
 و نقطه دایره خوانند و هر یک لزان قسم
 محیط را توسع خوانند و ان خط مستقیم مرکز گویند
 لزان قطر خوانند و خطی از نصف و تر منصف
 توسع و بیس اینها از سهم این توسع گویند و سهم
 نصف ان توسع نیز گویند و از ان شکل لغت و آنچه
 کفیم آسان شود



لذو نصف قطر قوس از محیط را قطع دایره گویند
 بر صورت  و چون قوس مستقیم
 از بیست دایره در هر یک کمتر از نصف آن دایره باشد
 مستوی می شود آن سطح را ایستاده خوانند خط در
 هر دو قسمت آنرا قطر طول گویند قطر دیگر از
 منصف او عمود شود بر دایره طرف بر آن صورت
 منتهی شود از آن قطر قصر گویند این صورت
 چون قوس یک سطح محیط شود چنانکه مقعر در
 از یک جانب باشد القدر ایستاده گویند این صورت
 بشرط آنکه هر دو قوس کمتر از نصف دایره باشد و هرگاه
 از نصف دایره باشد آنرا مغز خوانند این صورت و اگر

خط

بسطح 
 منتهی خوانند بسطح و چون بیست زاویه ایستاده
 کند ضلع هر مورثان زاویه باشد آن ضلع را فاصله گویند
 در ضلع باقی را ساق گویند و اگر چه خط محیط
 آنرا از ربعه اضلاع خوانند پس اگر زوایا را مغز
 باشد و اضلاع را مغز برابر او را مغز خوانند این صورت
آن و اگر زوایا را فاصله باشد و اضلاع برابر باشد
 آنرا مستطیل خوانند مستطیل
 و اگر اضلاع برابر باشد و زوایا فاصله باشد آنرا مغز
 بر صورت مغز و اگر اضلاع برابر باشد و زوایا فاصله
 نه اما هر ضلع مقابله برابر باشد آنرا مغز خوانند بر این

صورت **مستقیم** و با اشکال ذریعته اضلاع
 را خوف خوانند و خطوط و اصله میان هر زاویه مقابل
 از زاویه اشکال ذریعته اضلاع قطر اشکال گویند و اگر
 پنج خط بطوری محیط شود از اجزای مختلفه اضلاع خوانند پس
 اگر بر محیط برابر باشد از اجزای مختلفه خوانند **مستقیم**
 و هرگاه شش خط بان محیط باشد از اجزای مختلفه اضلاع گویند
 و اگر شش خط صاف برابر باشد از اجزای مختلفه خوانند
 به عشر و هرگاه از ده ضلع زاید شود بعد از اضلاع
 کند مثلا اگر بازده ضلع بر محیط شود از اجزای مختلفه
 خوانند و هرگاه از ده ضلع محیط شود از اجزای مختلفه
 ضلعاً گویند و بر برقیاس دیگر صد محیط اشکال باشد



ان اشکال

ان اشکال را محتمل خوانند پس اگر یک سطح محیط باشد
 و پس لامحاله مستد بر لبی یعنی در جهت مقعر او نقطه
 یافت هر خطوط مستقیمه از آن نقطه بان سطح
 کند همه برابر باشد ان اشکال را کره خوانند و ان نقطه
 را مرکز و ان خطوط را انصاف اقطار خوانند و اگر
 تمام قطع سطح مستوی مرکز مدد دایره حاصل شود و از
 قاعده هر یک از هر نقطه کره گویند پس اگر بر مرکز
 گذرد ان دایره را خط عرض خوانند و لامحاله کره را
 کند و اگر بر مرکز گذرد ان دایره را صغره خوانند و
 کره را به دو قسم مختلف قطع کند و نقطه بر سطح
 قطع کره فرض کنند هر خطوط و اصله میان او و
 ان اشکال

در سطح
 در سطح
 در سطح

۱۱۷
 و محیط قاعده قطعه کره همه برابر باشند از آن قطعه
 کره خوانند و قطعه نصف کره را قطب کره نیز خوانند
 و چون قطر وصل کنند از جهت جهته میان دو محیط هر
 دایره متساوی هر یک بر سطح باشد و این قطر را بر
 محیط این دو دایره ردایره کنند تا هر دو نام کنند و بگویند
 اول بازا این شکل در حالت بیست و نهم از اسطوانه مستطیل
 خوانند و خط واحد میان مرکز این دو دایره را سهم
 گویند و هر یک از این دو دایره قاعده اسطوانه گویند پس
 اگر سهم عمود باشد بر قاعده اسطوانه از آن قائمه گویند و الا
 قائمه گویند و اگر مساوی محیط دایره و لفظه در نه سطح آن
 دایره باشد محیط مستقیم وصل کنند و آن قطر را دایره

بنا بر



۱۱۸
 تا بوضع اول بازا این شکل در حالت بیست و نهم از آن قطر
 گویند و خط واحد میان آن نقطه و مرکز دایره را سهم
 محزوظ گویند پس اگر آن خط عمود باشد بر دایره آن محزوظ
 را قائمه گویند و الا قائمه و اگر محزوظ را قطع کند بطرف
 هر دو از قاعده او باشد آن قسم محزوظ در قاعده است
 از آن محزوظ ناقص گویند و چون شکل سطح کثیر الاضلاع
 رسم کنند و از نقطه در نه بر آن سطح با خط عمود برزا
 آن سطح وصل کنند و میان هر دو خط متجاور در سطح مستوی
 وصل کنند لا محاله بعد از اصلاح النقطه مثلثها رسم
 و جسم محیط باشد با این مثلثات و این شکل کثیر
 الاضلاع کثیر المحزوظ متصل گویند چون شکل کثیر الاضلاع در

در سطح رسم کنند چنانچه عدد اضلاع هر چه برابر باشد در سطح
 مثل بر مواز نظرش بشود و همان در وضع مساوی قرار
 بطلع شود و صد کنند سطح در محیط شود با این شکل
 الاضلاع و محیط این سطوح در اصل این شکل را اسطرلاب
 گویند و چون در مثل و سطح متوازی الاضلاع بحکم محیط
 آن را منثور گویند و اگر شش مربع بحکم محیط از آن
 گویند و بعد از آن متدین هذمات گویند هر چه در
 است لکن استعمال امثال واحد مفروض خطی با این ضرایب
 در مسووح اگر مسووح خطی باشد با امثال با این ضرایب
 واحد مفروض اگر مسووح سطحی باشد با امثال با این ضرایب
 واحد مفروض اگر مسووح جسمی باشد با این ضرایب در

خطوط
 بالکتاب

خطوط

خطوط و سطوح مستوی محیط هر دایره ثلثه امثال در مثل
 سبع قطر خودشان باشد پس اگر قطر را درست در ضرب
 کنند و حاصل ضرب را بر هفت قسمت کنند خارج قسمت
 متوار محیط باشد اگر محیط را در هفت ضرب کنند و بر
 هفت قسمت کنند خارج قسمت متوار قطر باشد چون نصف
 در نصف محیط ضرب کنند سمت دایره معلوم شود و
 و مساحت مثل حاصل ضرب نصف قاعده بود
 در حدود هر از راس مثل بر قاعده آن پس اگر
 قام الزادیه با این حاصل ضرب یک ضلع قاعده در نصف
 دیگر سمت او باشد هر گاه باشد در این ضلع قاعده
 راس منصف قاعده اخراج کنند محمود در نصف قاعده

قاعده اگر فرض کنیم
 الزادیه است
 نصف قاعده در این ضلع
 حاصل ضرب این حاصل ضرب
 هفت در هفت در هفت
 این مثل قام الزادیه
 والافاده

۱۲۱
 هر ضرب کند سمت او باشد و در تمام مثلثات معلوم
 هر دو ضلع افند پس ضلع اطول را فاعده بزنند و مجروح
 در ضلع اقل در نصف بکشد و بزرگ ضرب کند و هر ضرب
 را بر فاعده قسمت کنند و حاصل هر قسمت را از فاعده
 بکشند و نصف آن پنجم باقی مانده موزان بود از فاعده
 میان مربع و مربع و طرف اقصی اضلاع مربع از آن مربع
 اقصی اضلاع بکشند و هر باقی از مربع اقصی اضلاع
 موزان بود باقی در نصف فاعده ضرب کند سمت مثلث
 معلوم شود و مساحت در ربع اضلاع قائم الزوایا
 حاصل ضرب یک ضلع به ضلع دیگر در دو مرتبه
 معین حاصل ضرب یک لزه قطر اوست در نصف قطر

دیگر

۱۲۲
 دیگر شش ضلعی معین هم چنین و خوف در الاجزای قوی
 در مثلث یک زنده و بعد از آن سمت میکنند و هم چنین جمع
 مسطح است کثیر الاضلاع مثلثات بسیار در سمت کنند
 مثلاً مثلث یک در مثلثات بسیار در سمت کنند
 و سمت قطع دایره حاصل ضرب نصف قطر باشد نصف
 و در قطع قطع دایره را بان طریقی سمت کنند که از
 مرکز دایره در نصف بدو طرف ادا کنند تا قطعی
 و مثلثی یا قطعه مثلثی پیدا شود و هر یک را در فاعده سمت کنند
 پس از آن اگر قطعه از نصف دایره باشد سمت کنند
 از سمت قطع کم کنند تا سمت قطعه باقی مانده را
 بیشتر از نصف دایره باشد سمت کنند را بر سمت



قطع افزایند تا سمت قطعه و در هر طرف قاعه نباشد
 از بعد آنگون مرکز دایره هر گجاست هر چند آن است
 نصف قاعه قطعه را در این بخش خوش تر کنند و حاصل
 بر سه قسم تقسیم قطعه قسمت کنند بر سه قسمت هر چهار
 کنند بقدر خارج قسمت مجموع آنقدر سه قطر دایره باشد نصف
 او مرکز دایره باشد بر خط اول را با فراج قواطلوش بر قطعه
 دایره کنند و سمت کنند بر مثل املا را چون خط مستقیم
 بدو طرف او و مرکز قطعه دایره پیدا شود و هر دو را
 سمت کنند و سمت قطعه صغیر از سمت قطعه بزرگ
 بانه مطرب باشد یا در نیم در سمت سطح غیر مستوی
 سمت بسط مخروط حاصل شود از ضرب نصف محیط قاعه



نصف قاعه
 با این
 با این

الکاف

اگر مخروط قائم بود در خط واحد در میان رأس و محیط قاعه
 و اگر مایل باشد در نصف مجموع اطول و اقصی خط واحد
 میان رأس و محیط قاعه و سمت بسط مخروط ناقص
 حاصل شود از ضرب نصف مجموع محیط دایره و سطح
 در خط واحد میان این و محیط دایره از یک جهت اگر مخروط
 قائم باشد در نصف مجموع اطول و اقصی خط واحد در میان
 این و محیط دایره اگر مخروط مایل باشد و اگر مخروط ناقص
 سمت بسط از مجموع سمت مثلثات حاصل محیط باشد
 با و سمت بسط اسطوانه مستدله حاصل ضرب محیط
 قاعه اداست در خط واحد میان این و محیط قاعه
 از یک جهت اگر اسطوانه قائمه باشد با مایل مستدله از یک جهت

باشد و در نصف مجموع اضلاع و آن خطوط و اصله مساوی
 محیط قاعده او اگر اسطوانه باشد هر متوازی القاعده
 باشد و اگر اسطوانه منفرجه باشد هر متوازی القاعده
 ربعه اضلاع محیطه با محیط قاعده و مساحت
 کرده و در ضرب قطر او است در محیط دایره محیطه
 آن مساحت بسط قطعه کرده مساحت دایره است
 نصف قطر او را در قطر دایره که قطب قطعه محیط قاعده
 قطعه آید ثابت است در مساحت اجسام مساحت کرده
 حاصل ضرب نصف قطر او است در مساحت بسط او مساحت قطعه
 کرده حاصل ضرب نصف قطر او است در مساحت بسط قطعه
 مساحت جسم متوازی الاضلاع حاصل ضرب ارتفاع او است

مساحت اجسام متوازی الاضلاع
 حاصل ضرب ارتفاع او است
 در مساحت بسط او

در قاعده

در قاعده او مساحت مجموع است مخروط از سته بر وضع
 و قائم و مایل حاصل ضرب قاعده او است در ارتفاع
 او و مساحت مجموع است مذکوره از اسطوانه منفرجه
 و وضع و قائم و مایل حاصل ضرب قاعده او است در ارتفاع
 او و اصله بصواب است کتاب بعون الملک الی
 فی علم الهندسه الفره من بحران فی هندسه اثبات و اثبات الف
 من الهندسه البتویه علی حدیث الطرابی فی کتاب القیاس
 امیر المومنین فی بیان فی الجبر فی باب ضرب الجبر
 علی ابن ابی طالب ماکم و اضعف و اضعف فی هندسه
 ابن حبان فی شرح ابن کعب ابن حبان فی هندسه
 المشهور فی هندسه در کتاب التمام فی هندسه و کتاب
 و فی هندسه مبهمة و غیره فی هندسه

در قاعده
 ۱۲۹۳
 اللام خوفه
 دلواله

که در مساحت او
 و آن من جمله زوایا است
 تقسیم نماید محیط
 بصورتی که محیط آن است
 و آن محیط را در ارتفاع
 ضرب کند و حاصل آن
 در مساحت او است
 و در مساحت او
 در مساحت او
 در مساحت او

١٢٨ - ٣٠١

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا
الله لولم يكن لنا الله
والذي هدانا لهذا الذي كنا
لنهدى لولا أن هدانا الله
والذي هدانا لهذا الذي كنا
لنهدى لولا أن هدانا الله
والذي هدانا لهذا الذي كنا
لنهدى لولا أن هدانا الله

٣٢٩

٥٠

١٢٧

وَلَسْتَ تَعْلَمُ بِأَلَمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَلَسْتَ تَعْلَمُ بِهِ
 أَمَّا بَعْدُ ابْنُ مُنْذِبٍ سَوْدِيٌّ أَرَابِيٌّ
 وَتَلْمِزِيٌّ رَاحِيٌّ مَذْكُورٌ مَحْرُومٌ عَبْدُ الْقَدْرِ عَظِيمٌ
 أَتَى نَ اِبْرَاهِيمَ فَخَالَ أُمَّهُ أَلَةَ الصَّبِيغِ النَّاسِيَّةَ
 بَرِيَّةً فَاسْتَجْرَعَ رَحْمَةً جَارِيَةً اسْتَبْرَأَ لَنْ
 كَمَا رَاحِطٌ كَمَا يَفِيضُ فَوَلَّمَ مِي وَفِي
 كُلِّ مِنَ التَّمْبِيهِ وَالْحَمْدِ رَوَايَاتٌ شَدِيدَةٌ
 لَزِي حَضْرَتِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ كَلَّمَ فِي نَبَالِ لَمَّ بِيَدِهِ

فِي

فِيهِ بَلِيْسِيْمُ اللّٰهُ فَهِيَ اَبَاتِي بَعِيْرُ اَبِي رَحْمَةَ
 كَمَا بَدَأَ كَرْدُ شُوْدُ دَرِ اَوْ سِيْمِ اَلِهَ نَا تَامُ وِبَدِ خِيْرَاتِ
 وِبِهِيْنِ مَضُوْنِ رَوَايَاتِ شَرِهَ اَسْرَعِدُ وِجْمِ نَجِي
 ظَا هِر لُوْا مِ سَا لَ مَر شُوْدُ مَسْا مَضْفَارِيْنِ وِ حَدِيْثِ رَا
 وِ اَلْ اَبْدِ اَبِي اَلِهَ كَرْدُ شُوْدُ كَجِهْ اَبْدِ اَخْوَا شُوْدُ وَا لَ
 كَجِهْ اَبْدِ اَكْرَدُ شُوْدُ سِيْمِ اَلِهَ اَخْوَا شُوْدُ لِهِنَا اَحْمَدُ اَسْرَعِدُ
 كَرْدُ وِ چُوْنِهْ مَسْا اِيْنِ وِ حَدِيْثِ مَرَا فِتْ مِيْمِ مَرَسِ
 فَوَلَّمَ مَحْوُلٌ عَلَ الْاَحْفِيْفِ اَلْ اَبْرَا نُوْمِرُوْا لَزِي اَبْدِ اَسْرَعِدُ
 حَقِيْقُ اَسْرَعِدُ چِيْرُوْا كِرْبِرَانِ مَوْعَمِ نَسْا وِ مَر لُوْا لَزِي
 اَضَا فِرَا نَسْ وِ مَوْعَمِ نَسْ نَسْ بِمَوْعَمِ مَوْعَمِ اَلْ اَبْرَا
 وِ كِرْبِرَانِ مَوْعَمِ نَسْ وِ مَر لُوْا لَزِي اَبْدِ اَسْرَعِدُ اَسْرَعِدُ

در عرف از ابتدا گویند خواه چیز بر آن مقدم
 باشد یا نباشد و از این جا است گفته اند نسبت میان
 ابتدا حقیق و ابتدا عرفی است در عموم و خصوص مطلق
 است زیرا هر ابتدا حقیق ابتدا عرفی است و عکس
 لازم نیست چه ابتدا حقیق را در عرف ابتدائی
 گویند و حال آنکه ابتدا حقیق است و همچنین نسبت
 میان ابتدا اصفا و عرفی در عموم و خصوص مطلق است
 آنکه هر جا ابتدا اصفا باشد عرفی است و در جا عرفی
 است ابتدا اصفا نیست و از اینجا ظاهر است که ابتدا
 عرفی بود و بعد با حقیق در ابتدا اصفا و نسبت میان
 ابتدا اصفا و حقیق نشان است زیرا که حقیق است

حرفه

آر

که امر بر آن مقدم باشد و اصفا بر آن مقدم مذکور است
 در آن امر مقدم باشد اما اگر گفته اند اصفا را باید که
 مقدم باشد نسبت به خصوص اعم از آنکه چیز بر آن مقدم
 باشد نسبت میان و حقیق است در عموم و خصوص مطلق
 خواهد بود پس آنکه هر ابتدا حقیق سابق است بر ابتدا اصفا
 اصفا است بر عکس آنکه هر ابتدا اصفا در
 اصطلاح علماء است در معرفت است و مغزانی
 بر کتب ابتدا عرفی و نیز توان بود هر دو از ابتدا
 در حدیث محمد ابتدا حقیق است زیرا که اول ابتدا
 حقیق نیز توان بود چه جایز است مقدم هر بر اسم الله و
 مقدم هر بر اسم الله در عرف است و الا قاضی

ابن و افق شد فولم نجد هو الشاه
 باللسان الخ لولا زجده اخبار بنابر مشهور
 خوب است که اخبار حبش به غیر اخبار و
 اراده از حبش نشود و لولا زغف ان خبر
 باشد در مفهوم ان لغز معبر باشد انعام و اعطاء
 و صان و غیر لغت ان خبر است که در مفهوم ان
 لغز غیر معبر باشد علم و قدرت و جوده و غیر اینها
 و مع و ثانی است بر جبهه خواه اخبار است خواه
 غیر اخبار و از این جهت است که میگویند مد
اللولو علی اصفاها و خواه ان جمیعها
 و خواه غیر لغت بنابر لغت سمانه مع و حد

م

عموم و خصوص مطلق است و سر در لغت فصاحت که دلا
 میزند بر عظیم منعم از پنج خشت منعم است خواه بن باشد
 و خواه بارکان باشد و خواه بجان باشد و در لفظ علماء
صوف العبد جمیع ما انعم الله بهما
خلق لاجله غیر صرف کون عبادت جمع
 آنچه خدا بود و لغت در آنچه خبر خلق شد ان را
 خدا را از برابران چیز مشا خدا را با هر چیزی
 از اعضا بحد را با اسطه چیز خلق و همه مشا اینک است
 را از برابر این خلق کرده و لفظ در مصنوعیات او
 و از اینجا پس معرفت او برتر و برسانند حکمت او را
 و قدرت او را و غیر ذلک زبان را از برابران

خلف کرده در ذکر او کند و حرف خبر گویند و
 تعلیم دهند مردم را در امر صواب و مردانند نه از جهت
 دشنام و کذب تا اینها نفس پس اگر چه حرف
 اعضاء و قوا خود را در آن امر کنند در آن اعضاء
 و قوا از بر او نموندند شکر اصطلاحی خواهد بود و این
 شکر را بجا نخوانند و نخوانند اولی که ائمه دین و
 از اینها طاهر است نسبت به خدا و شکر لغز عجم و مخصوص
 محض است بلکه افزون از جانب هر انجاس
 شایر و لغت باشد زیرا که در شکر لغز عرب است
 جمیع لغت لغت باشد مثلاً شایر علم و قدم خدا
 تبار هر شکر است و بلکه افزون از جانب شکر انجاس

مزلن

در نه لیکن با شکر بلکه بارکان باشد شکر در سر کزانشین
 از بر این نظم انجاس باشد شکر احتفال بخوبی کس و شکر
 و ماله اجتماع شایر بر جمیع لغت در لغت است و همین
 نسبت است شایر و شکر لغز و ماله اجتماع افزون
 همین است که مذکور شد و شکر اصطلاحی محقق لغت
 است از همه اینها زیرا که هر کجا لغت است هم شایر
 است محقق شکر و هم علم بارکان و هم احتفال
 بجان نامر و حد اصطلاحی لغت شایر و احتفال
 عین لغز این است که مذکور شد و لیکن برین
 سند اعتماد در است هر از ائمه لغت بنظر ز سید لغت
 بلکه هر از کتب لغت این است که حد لغز مطلق شایر

و سببش است و آنچه مذکور شد اصطلاح لغت
 اخلاص است بر آنکه برقرار بود مملکت از جمیع اخبار
 صفت خوب باشد باخبار از صاحب مدارش خوانده
 بنا بر شرف و کرامت و سیرت و سواد و بکار از افراد
 شد در برابر صفات و ائمه واجب الوجوه شرف
 و قدرت و حره و زراعت اشغال این صفات اخبار
 واجب است بلکه نحو محققین ذات واجب است
 و کفو جموع زاید است لازم ذات است و بیرون
 همه در راجح است زیندیش و محتاج است و احد
 شدن اشغال این افراد و تعریف بنا به بلاست
 چنانکه مذکور است در مقام خود شرف است لکن تفسیر

جمیع اخبار

جمیع اخبار بصفت خوب است نسبت باخبار دیگر
 صاحبش مختار است باجمیع اخبار جمیع افعال
 فاعل مختار اعتبار گفته شده هم مع پیرو هر
 و بر نفس را عم چون هم شان جمیع افراد همه کرده است
 تکلف بزراعت همه آنها صارت است و صفت
 است بر چند خبر مختار بعضی در صفت خوب است
 این اخبار است و لهذا جمیع اخبار تفسیر شد لکن از
 و علم این بر در در تفرقه بینا همه و مع پیرو گفته اند که
 مخصوص است بجز تفسیر جمیع از شرف و اراده و مع
 از بار خبر و خبر هر دو واقع شده و معنی اخبار
 چون جمیع شده اند و در کتب لغت اخبار لغت جمیع

۱۳۹
مذکور است در بیان آنکه نفسیات مختلفه از بلبل حد ذکر
کرده اند و آنچه محشر گفته سبب است نزد محققین دیگر
باید دانست بنابر معانی مختلفه که الف و لام المجرول
استغراق برین باطنی زیرا که در هر دو صورت
دلیل میکنند که هر دو است از بلبل حد است بنابر
استغراق ظاهر است و بنابر آنکه خبر است ازین جهت
که هرگاه حقیقت در این است حد از این ضرایع باشد
باید که جمیع افعالی حد نیز از بلبل است و الا لازم است
که حقیقت در این است حد در جابر در این است و درین
او خود در اولی خبر ضرات هفت و صاحب
خبر است از استغراق مراد و ظاهر او چنین

بفشار

اختیار کردن چنانکه بر سبب حرف علامه است
این است که سخن لازم لغت در امر مریض است
از برای حقیقت و البته پس فمشر اصباح بقوتیه نظام
و مع سدا فاکله حد افراد کند کما به و کما به ایغ
از لغت است و اگر نه در امر حد حقیقت لغت فعل
حذف شده و حتماً که مضمون است بجا را در گذشته
شده و بعد از در حقیقت لغت رفع یافته باید است
تا جمله است و دلالت کند بر دوام و ثبات او جمله
استبه لغت شده از خبر بر این است و از این است
لظهور خبر است بلکه مقصود است از حد قول
الله علم علی الاصح الحیة انکه باشد علی نفس

اختلاف است که لفظ الله علم بر موضوع است اولاً
 از برای ذات شخص که صانع عالم است با علم نسبت طلبه
 در اصل از برای مفهوم که باشد معبود و موضوع است که استنباط
 شده بود در آن ذات که علم در آن بر کبریا که علم
 علم بنا بر لازم مراد که لا اله الا الله اعلمه لوجه تکرار
 لکن در وقت مغز آن چنین میشود که نسبت معبود استحق عبادت
 که معبود حق و معبود حق که است و احتمال کبریا در
 پس بر سر این معبود منحصر است در کبریا که با برتر بر
 علم با این مغز در آن نسبت معبود استحق عبادت کبریا
 ذات شخص خالق عالم است و این معنی لوجه است
 و در اشهر این طریق گفته شد که این دلالت دارد بر

ان

انکه لفظ الله ان ذات شخص معلوم در این مقام بحسب
 استعمال لا بر الله موضوع است با اقرار دلالت بر کند و از
 این دلیل ظاهر میشود و انکه بر کبریا علم نسبت از جمله
 دلالت بر آنست که هر کس معبود و غیره را علم ان روان
 کرد که ان ذات ابرون صفت تقض توان کرد
 زیرا که علم از برای ذات است با صفت و محال است که
 تقض کند ان ذات را با علامه صفت صفت از صفت
 بلکه آنچه تقض کرده بر شیوه صفات ان ذات است
 بر اشهر صفت گفته شده که لازم است در علم
 اسرار از برای ذات تقض انرا که از راه صفات کافی
 است و چه بر این گفته شده که هر ان ذات خودش وضع

۱۴۳ کرده باشد آن لفظ را از برای خود و خوش نفسی و لذت
 خود چنانکه است که در صفت الهی که در صفت علم
 دلالت میفرماید آن است ان ذات هم علم داشته باشد و
 هم آنچه صواب است علم بودن دلالت در بیان آن است در شرح
 لفظ بر آن کرده اند لفظ الله که از برای صفت
 اسما و صفت در جسم و حسن و غیر اینها ظاهر است و همچنین
 در هر نفسی آن ذات علم دارد چنانکه در فارسی نزدیک
 در درگاه تکوین بسیار در این لفظ به بهترین لغات است
 علم داشته باشد و دانسته باشد علم بودن لفظ الله ظاهر است
 از اسما و دیگر بنا بر این محشر فایده در ذریع صبح علم است
 و از لفظ بسیار فایده میسر شود چنانکه در ذریع

۱۴۴ علم به پیش علمه در ب علم بهتر است از غیر علم فواید
 دلالت علی هذا الاستجماع جمع نفوسا
 ظاهر شد و نفوس صم بر وصف شعرات بعینه بان
 مفرح صم را معنی سازد بر وصف شد که بسیار علم به
 کن اگر علم را به غیر ظاهر این است علم العظیم علم باشد و
 چون اله موضوع است از برای ذات شمع جمع صفات
 کمال پس دلائل بر شمع بودن جمع صفات کمال
 دانند جمله پس حصول معنی که در چیز خواهد بود که
 حد از هر سره صادر شود مختص است در حق آن کس که
 شمع جمع صفات کمال است بنا بر آنچه مذکور شد
 و نفوس بر وصف شعرات بعینه بسیار گفته شده و حد

از برای آن ذرات بواسطه آنکه ذرات مستجمع جمع
 حال است پس اگر گفته شود عرشه باد لید در بان
مؤله ولا نجفی لطفه بنی غیرت خود این ص
 و بقی در از برای آنکه کرده مؤله اذ لا یقوم الضلک
بعده الوصول الى الحق ص صید و لید این است
 که لکرمیات در این آیه معنی ایصال مطلوب است در
 نسبت بزیر معقول نیست کفر و ضلالت لوز و ذرات
 ایمان و حال آنکه مضمون آیه بنا بر این نیز آید است
 ما شعله هدایت که هم بحر حیرت سینه است فکر از راه حقیقت
 از اوست اخبار گردن بر طایف حق و عشر در حاشیه اش
 سینه عینه و واجب است که استیم در ضلال لید

از دهن

از وصول من صورتت زیرا که ضلالت لید از هدایت
 ممکن است حاصل شود با غواش طمان چنانکه در سینه در
 سینه شود و جواب از بیخ است آنکه مملو از ضلالت این
 است هر که خدا را هدایت کند لید هدایت او بکن
 و اصلش و بضالت نیز افند و این سخن از آیه کریمه
و من یهدی الله فالله من مفضل مستنبطه بنا بر
 این است آنکه سینه سینه هدایت حقیقت یافته اند و
 اگر نه از دهن بر کشند و سینه ان اغوی می کرد و
 است ترا چنانچه صبح آیه دلالت بر این میکند و لید
 و برود لید و بر نهی هدایت در این آیه معنی
 ایصال مطلوب این است که در این آیه هدایت اگر

معبر ایصال بطوریکه بستره فوتم شو اول همه ایمان
 الله شنید بر از ان کافر شده باشد و حال الله چنانست
 بلکه آنچه از گفته بر و لو اینج ظاهر شده اینست که اکثر
 ایشان ایمان بناور دهند و بعضی ایمان الله آینه
 کفر نرودن فوکل و الثاني منقوض بقولنا
انک لانهدی من اجبت الکر لکر
 که بگویند در این آیه نیز ممکن است که معبر از او
 باشد و مملکت این باشد که او هر که را از اجناس خود بماند
 میکند و نکرده در حقیقت بلکه خداوند کرده است زیرا جمیع
 اسباب هدایت از اوست بروفی و ما دمیکت اذ
دمیکت ولكن اللادحی پس اگر بجا از آیه

والله

والله لانهدی القوم الظالمین اذ عرفت
 که خداوند هدایت را بجمیع بندگان هدایت میکند
 اخبار ان کنند و نجات برساند و جموع از فوکل
 اخبار نر کنند و در ضلالت مشغول میمانند که هدایت در
 این آیه معبر ایصال بطوریکه بناور معبر ضل در بنابر
 و در ششمه اخفصت بفرضه اینست فوکل مندیغ
کلا القیضین این طریق هر هدایت در آیه اولی
 معبر آنهاست و معبر آنهاست او الالهی باشد مخدوم
 در آیه ثانیه معبر ایصال بطوریکه معقول باشد او
 المعنی است مخدوم او بپس است نیز آنهاست که انما
 معطلت منیرا بلکه خداوند معطلت منیرا

هر کافظی از بر سر موضوع با منافات مدلولی در
 بعضی مواضع استعمال که در غیر موضع له مجازاً و کونه
 منافات داشته باشد و حال آنکه مدار مورد و کماله
 بر این است و در کلام محمد ازین معنوله بسیار آمده است
 مثل قول الله فوف ائینهم ^{بعضی} _{بعضی}
 حضور مخصوص و در اینجا بفرست است پس مجزاً
 هایت در هر یک ازین دو ماکه مخالفت با از اولی است
 تنفیض نیز شکی نیست از آن و قدر زرا فاعل از آن
 را رسد و بجهت هایت در اصل از ابر الصل موضوع
 و در این دو اما شکی نیست تا هم معجزانه است مجازاً هم
 چنین فاعل تا بر رسد و بجهت هایت در اصل

نیز

بمعجزانه است در این آیه لا یتدبر محمد است بر الصل
 مجازاً و پس لفظ از الفاظ است و صحیح بنا است
 معجزانه است پس هر شده که این و هم لغتها در امثال
 این مقام صورت است و در جواب آنها هم صحیح و در
 که ذکر کرده اند نیست و چون ذکر آن جوابها و بیان
 لغت مزبوره است پس ازین بند شرح لغت مذکور نگاه
 و بعضی از علی هدایت را بعضی ذرات بلفظ تفسیر کرده اند
 و این تفسیر هم بر افعی استعمال صورت آدمی مخالف است
 از لغت زراجه ائمه لغت هدایت را تفسیر کرده اند بر لاک و
 از شد و آیه آیت لا یتدبرهم چنانکه بحسب لغت ناقص تا
 است ناقص این لغت نیز است و جواب ازین همان جواب است

است که قبلاً در کتاب کفر گفته شد فوکلما فعناها
على الاستعمال الاول لا المنقح شواهد سخن
 باید که به آنها هدیه بناه السبیل اما شاکر او
 ایما کفورا از راه اگر معجزه ایست مطلوب است لازم
 برای ضلال بزرگ و صول براه حق و ضلال بزرگ و صول
 با هدایت چنانکه گزشت و حاصل معجزه ایست در جهود
 مقدرین است که ما را حق را بگویم پس از این بعضی
 شکر بزرگتر است بدایت و و صمد را حق و بعضی کفر
 بسبب اجراض از راه حق پس بدایت در این است معجزه ایست
 مطلوب است به حال لکن مستعد شده معقول تا نیز
فوکلمی و هذا کتابه عن الطریق السنوی ال

در کتاب

وجه اینکه محشر وسط طریق را که نه از طریق مسو
 گرفته و بعضی خود شکر کرده بلیغ است که بنا بر نفی بدایت
 بطریق معجزه کلام بهیمنه و معارف تراست زیرا که در حق
 مگر گویند بدایت که فلان راه را در نظر گویند بدایت
 کرد و سطر راه را فوکلما و هذا کتابه عن فوکلما
 الی چون مولانا جلایا در او داده شده سخن بر این
 است بطریق سنو و صراط مستقیم تفسیر گفته و از
 این تفسیر چنین فهمیده اند که او سوار را معجزه استوار
 کرده است استوار راه صدمت بعضی سنو است که آن
 است صدم کرده و اضافه اشتر بطریق اضافه صفة لبر
 مرصوف اعتبار کرده است لهذا بحث کرده اند که چگونه

الطریق معین و مطرین مرصع بطریق چنانکه در کتب
 ظاهر و معارف اهریوت است و هیچ لفظی از لغت غیر شری
 بطریق سنور و سنوریم لفظی در راه خراب
 از بار و دفع بحث مذکور فرمیده که کتب غیر کرده است
 الطریق را بطریق مستقیم و طریق سنوریم که این است
 که سنوار الطریق گفته است از صراط مستقیم و طریق
 زیرا که لازم و دلالت و طریق مرصع بطریق صراط مستقیم
 در کتب غیر ذکر لازم گفته و مزوم لفظی و گفته است
 که ذکر لازم و اللفظ مزوم فوکی محمول البراعه
 الظاهره زیرا که از طریق نفس الامر علم منقول است و
 در علم حلام پس مناسبت در کتب مشهوره بخلاف

باز

باز مناسبت علم حلام و مزوم و مزوم را بعد از این ذکر کلام
 است و بیجا چه در باب بطلان فوکی و الاول
 اقرب لفظاً و باسناد که در این مقام در یاد هر حال
 خود در جهت دلالت شده در دفتر بعضی بفرق با مجول
 بفرق با و حال آنکه مقدم شده است بر عا و ح و غیر
 لفظ خبر که معنی بفرق فوکی و الثاني معنی
 الخ زیرا که در آیه اول از شایسته اول است با سطر اول
 این چنین است که حد خدا را که گفته اند از بلاست
 با و این را بهتر بفرق پس در مقام حد خود را
 حد خدا گفته و این را خوشتر است بخلاف این معنی
 آن چنین می شود که حد خدا را که گفته اند بفرق را بهتر

رفیق ما فوله تجرد عن معنی الطلب الزبراه خدا
 بقا ظاهر است نکرند بلکه در جنبه سندی بکان پس در تمام
 صوره ستم است در حقیقت جز منزه است استعمال لفظ
 در جزو مغرب حجاز است و لهذا عشر فیه در ادب الرحمة
فوله فان الرسائل فوق النبوة بدانکه این
 سخن مجرب است بر سبب این وجه که محشر از این اخبار
 صفت است و اگر کرده بر بطن پس نامحیط شود اقل بود
 اول این خبر توجه که اخبار کرده است صف این
 را از اینها صفت زیرا که لازم دلوسا صفت حمل
 را با اینها صفت خبر نبوت شد علم و عصمت و
 و امثال اینها سخن ظاهر است زیرا که رسما خدا باید جمع

طالار

حکایت است با شیخ و اما اینها صفات نبوت را بواسطه آنکه
 رسالت حق نبوت است بعشره است بر نبوت باز اینها
 که رسول خدا ان است صاحب پنج و یک است و بر اینها
 ان است پنج و یک است ششم با پنج و یک است و یک است
 پس بر این صفات ستم بر صفات است صح نبوت اما ستم
 بر صفت نبوت ظاهر است و لا ستم بر نبوت صفت نبوت بواسطه
 رسالت ذوق نبوت پس لایحه نبوت صفت و بر اینها لازم
 صفت است بلکه اعظم صفت است و هم خبر نامر بطن بود
 تا نبوت که صفت نبوت است خبر توجه که خبر است صفت
 صفت را بواسطه آنکه در آن هیچ است بر اینها اعظم
 صفات است بخلاف صفات خبر نبوت در اینها هیچ

برسد بودی آنحضرت است و الا لفرج نبوی در صفات
 جز نبوت ظاهر است و لا در صفت نبوة زیرا که رسالت فرق
 نبوت است پس لازم از رسالت تا لفرج نبوی در وقت آن
 لفرج بر آید و در بیان آنکه ارسال بجز سالکان است بعضی
 دین و کتاب که اینند چنانکه ظاهر است از لفرج او هیچ
 استعمال چه در آن مجید و چه در هر آن که رسالت لفرج است
 برسد بودی لفرج سالکان است و غیره در هیچ کتابی که با
 که درین در مقام لفرج منقذ شود از رساله برسد بعضی
 و کتاب پس لفرج لفظ لفرج در کلام محمد لفظ اشعار
 مذکور پیش بهین بود و در باب آنکه آنچه در میان سخن
 رسالت مذکور کرده است لفرج چه است در میان مقصود

دری

و لفرج کرده بان و صاحب کتب بر سه لفظ و جمعی
 دیگر از علی بن ابی طالب مخالف دلخواه با حدیث مشهور بود
 عصار روایت کرده از پیغمبر که فرموده من بعد من
 چنانکه از است و از آنجمله سید بن زید و سید
 و چنانکه کتاب ایشان نازل شد پیش از نبوت حدیث لازم است
 چه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر از مخالف با حدیث
 یا معاشی از انزال لفرج نبوی در هیچ کس از سید اولاد
 محض و حجت حق در لفرج نبوی پس رسول چنانکه در کتب
 احادیث از لام محمد در لام حمزه صاف هم روایت شده این
 است که رسول با هر که ملک را میسر میزند با او سخن گوید
 و نیز لازم است که لفرج نبوت است بحوائج العالم و عام

اسم المفعول مخالف نیست زیرا که چیزی مشعر عن حال
 کوثر پیغمبر هدايت شده است و شایسته است هدايت
 کردن حکم آن حضرت است هدايت بافتن فوکه مبنی
 لام مفعول زیرا که ابتداء هر کاه منبر از راه فاعل شایسته
 هدايت قیام کردن است و این معنی است مقام فاعل نیست بجهت
 کبر از راه فاعل پیغمبر هدايت است لغیر هدايت بافتن شایسته
 بسبب او و این معنی است داعی که کبریکه در منبر از راه
 فاعل شایسته هر کاه هدايت بافتن پیغمبر است لا لک
 مراد هدايت بافتن غیر بافتن است زیرا که معنی هدايت شایسته
 که هدايت بافتن غیر بافتن است و این معنی است هدايت
 است پس جمله معنی این احتمال را ذکر نموده است چرا که گفته شد

که چیزی طاهر از ابتداء آن حضرت است زیرا که بر فاعل شایسته
 غیر محتاج است کلام پیغمبر جار مجرور است بافتن هدايت
 بافتن از راه شایسته او با ابتداء پیغمبر حقیق و نیز صفت واقع شده
 ابتدا در کاه که منبر از راه مفعول است طاهر از راه مبنی
 لهذا معنی این احتمال شد فوکه حال این معنی
 این با این طریق که هر یک را با عاده اعتبار کنند از
 برای پیغمبر در راه رسد و مندرجین بافتن خود اول باشد از
 ضمیر مفعول در راه رسد و مانا حال باشد از ضمیر که در حال
 اول است و سبب است و ضمیر است که از جمله پیغمبر است
 کند چرا که باشد از جمله معنی که کس سوال کرده است
 که چرا خدا را در او نشان است از راه هدايت چرا که شده

۱۶۲ که از راه هدایت آنکه میزند بر بودن سزاوار است
فولک و قسین علی هذا فودان بدانکه روز
در اصل معبر روز و پر لوست لیکن مراد است که در حال
مفعول له بودن معبر روشن گویند خدا را که در حال
فاصله است و در این هنگام چنانچه است که صوره بر کسکه
و سنا است لولا خدا را که در بلای روز روشن گویند
را باراه بجات با مثال از آمدن حال بود خدا
هم معبر روز توان گرفت و هم معبر بر امور هم معبر
میست چنانچه زیرا که لفظ روز معبر است از آن معنی دارد
شده است مجازاً و محمول بطریق مبالغه نیز شود مثلاً
عدک بفتح از بر منور است که نفس منور است فولک و قسین

معلق

۱۶۳ معلق بالامتیاد لا یسلیق بدانکه لفظ امتیاد
در کلام مصنف احتمال دارد مصدر است زیرا مفعول باشد
بر غیر معبر زیرا فاعل و امتیاد کون در آن است بان
حضرت در این مقام سخن جاری کرده اند و گویند بنا
بر آنکه مفر کلام چنانچه است که امتیاد بان حضرت کردن
لا این در است امتیاد بر کردن و شایسته در جواب
کلام لا استعین به یسلیق معبر کلام است که امتیاد
کردن لا این حضرت است و این تا لایم است چنانچه
است قطع سبب مثلاً هر گاه زید افضل باشد از سید میگوید
امتیاد کردن هم لا این است زیرا بطلان گویند امتیاد زید
کردن لا این است و لهذا عشر فرموده است که معنی بالا

لا یلین فانه حال لئالاله در کور بر سبب از بر اسفول جا
 و جرم معنی با فدا از لوانه زیرا که افدا در این جا به معنی
 مفدا به لوجن است و صلاحت معنی لوجن جا در مورد
 ندها چنانکه طه است بلکه معنی با سبب از زیرا که معنی طه
 چیز شفعه که مفدا به لوجن بان حضرت نالان است
 بیدر لای این است و این معنی است مفاد لغت است و هیچ ناخوش
 نماند لکن کثیر الاستعمال لوجن مصر در سبب از بر اسفول
 مراجع است از سبب از بر اسفول از بر اسفول لکن سبب از
 بر اسفول ابتدا در فقره اول ما مؤید سبب از بر اسفول لوجن
 افدا است پس از عشر افدا ابتدا در سبب از افدا سبب از
 بر اسفول که در افعال را ذکر می کنند به سبب لوجن

اعلم

اعلم فوله تقدم الظرف لفصد الحصر
 مفرا شده است که علم عربیه که تقدم ما هو لخصه الا خبراً
 مفدا حصر است و می جا در مورد این است که مؤخر با می از
 متعلقه پس تقدم به بر افدا که معنی او است افکاره
 حصر کند و بنا بر معنی لغت نیز حصر است لهذا عشر فرموده
 که تقدم ظرف بواسطه حصر است و کبریا که مر کاه
 فی الدار زید بگویند اگر مقصود این است چنانکه در دار
 بنت مکرزیه این حصر را حصر می گویند و لکن معنی
 این است که زید در دار است و عمر در بنت این حصر را حصر
 اضافه می گویند پس اگر حصر مقصود در به الا فدا است پس
 حصر ما می سننم این است که افدا این معنی است حضرت لودن

ابی نبت و بنا بر این فهم میشود افنداء بامنه دین
 ان حضرت لایق تباخ لهذا محترمه که افنداء بامنه
 بامنه ابان حضرت در حضرت بزرگواران ایشان احکام
 دین آنحضرت است بیان مفرمانند و بفرموده آنحضرت
 است باین که افنداء کنند و اگر مقصود از حضرت
 اصحاب باشد نسبت باینها سابق اصلا در آنم نمیشود افنداء
 بامنه لایق است بزرگواران محترم که افنداء ابان
 حضرت کردن لایق است نه باینها و در این در این
 آنچه لایق است افنداء بر اینها آن افنداء بامنه دین
 آنحضرت بنا بر این محترمه که اولیال آنحضرت
 بامنه الامم بر این قول اصلا جعل بدلیل

اهل

اهل آنجا باینکه مفرات در لغت معنی است افنداء
 میکند باین نحو که افنداء را مفهم می دانند و باین
 باین معنی مفرات از حرف دوم مفراتند چنانچه
 را حسین می کنند و جعفر را جعفر و غیره که اگر نسبت
 شده باشد حرفه از حرف اول آنجمله دیگر در لغت آن حرف
 اصلا را اعتبار کنند و چون در لغت آن اهداء است
 کنند بر این در اصل اهداء است که قد کردن تا ابد
 و فرقی بین اهداء و اهداء است که اول را اهداء
 در اهداء است اصی شریف بزرگواران که خواه شرافت
 و خواه شرافت بپوشد و لهذا اول فرقی است که
 اهداء است در شرف اهداء می کنند و هم در جردی

شرف فوله فان الفاعله من الطرفين
 بولن باسفا على از طرفين باسفا جمله است که مفيد است
 طرفين در حکم شرف فوله و اگر فاعله کسند
 قال کوه با عمود و عمود نیز قال کوه با عمود نیز پس برزند
 صاف است در معانی کسرا و عمود است در ضمیر عمود
 صاف است که معانی نیز است کسرا و حرکت از برند
 هر دو که معانی کسرا و اجبار کنند در کسرا نیز معانی
 خواهند بود الفروقه پس حرکت است معنی کسرا
 باشند و هم به معنی معانی و جمع معانی نیز کسرا است
 پس هر گاه خبر و افعال مطبوع کسرا و افعال نیز مطبوع
 کسرا خواهند بود و نیز خبر و افعال مطبوع با باشد

المع

و هم واقع چنانکه در شرح از مثال سابق و خبر و افعال
 از پیش خشت که مطبوع کسرا نام نهاده شد
 و از پیش خشت که مطبوع بفتح است نام نهاده شده است
 حتی بصرف و خبر و افعال مطبوع واقع کسرا است
 خبر و افعال مطبوع واقع بفتح باء و کاه لظرف کسرا
 صد و حتی را بر مضمون صدر را نیز طریقی که صد را می
 گویند و مطبوع بود کسرا را می خوانند و می گویند
 مطبوع بفتح بجا می خوانند و لهذا محشر فقهه و قد
 بطن الصیف و الجهد فی تفسیر المطالبه و المطالبه فوله
 ای بلغوا أقصى مسرات الجنی چون معنی ای
 جمع است و کسرا بلام فاعله و فاعله بلام

مضاف موقوف بلام اطلاق عموم کند لهذا مختصرا حاصل
 کرده است بر مجموع صعود بر جمع مراتب ح و در نحو سید
 با فسر مراتب ح زیرا که صعود بر جمع مراتب لازم در
 ان را فو لکما او مستقرا بدانکه ظرف مستقرا
 بر مشهور است بخوبی نیز ان است مستقرا بعد از عام
 فی الدار که مستقرا است کما بعد از صعود ظرف لغز ان
 که مستقرا است بمقدور خاص مشرب زید الفرس که مستقرا
 بر یک مالک لا برای کینه بر سید ظرف در شده کثرت
 تحقیق در نهضه ظرف مستقراست نهضت مستقراست
 عام و جزاه جاض شرف ظرف لغز کینه مستقراست
 در نحو سافر بر این لفظ است و از این است

ش

مختصرا در ضمن در ظرف مستقرا تقدیر کرده
 بدانکه موقوف است مضاف در نهضت مستقراست
 سید با فسر مراتب ح و این جزایات مستحق
 است و احتمال لذت بر او فو لکما و هو من
 الغایات بدانکه مضاف الیه فو لکما و امثال اینها
 از ظرف مستقراست و فو لکما و فو لکما
 شود در لفظ لکما و فو لکما و این ظرف مستقراست
 از اضافه در اینهاست غایات مستقراست
 الیه غایب و اینها کلام است چون در اینهاست
 است پس این ظرف و فو لکما کلام شده اند
 فو لکما نسبتا منسبا او مقبولا مثل

اول رتبه است که از اقسام قبضه در نظام اصلا
 مصفا به قدری که طوطی است که در نفس ترجیح نفس است
 و مثال آن در لغت است عنه العلم بغیر لغز از جهد صوت
 که از مصفا به مذکور است لا مراد است فوله فهدا
لفاء اما على فوقهم اما چون تفقد فان فهدا در
 کلام مصفا مذکور است محمدر در وجه صح البراد در وجه
 به عبارتی که است از حرف شرط و فاء جزای
 خواهد بود باعتبار فوق بشر در کلام در وجه صح
 اما نه باعتبار لکه حکم مقرر در کلم مذکور است و اما از
 بواسطه آنکه اعتبار نوم است تفعل که در وجه کثیر الا
 استعمال شد کف نیز مذکور است جر فان باعتبار نوم با

انزه

با و زائده که در اکثر سبب خبر پس در آید و چون ارا
 لفظ اما در نظام این نظام است و مطرد است پس اگر
 در این نظام مذکور باشد و نه معتقد به نوم ان لفظ مذکور
 به بیجا است فوله وهذا الشاده الى المرتب
الخاص بذاته اسم شده موضوع است از را بوجه محمدر
 که شده باعتبار از نوم و خوله از در در است شده در
 هر دو سبب باعتبار پس در وجه صح باعتبار شده
 در است باعتبار شده را در ان استعمال کنند حضور عقلی
 ان باعتبار را ان نیز له حضور شده که ان و است لال
 اسم شده را در ان چیز موجود باعتبار شده را کونه
 باعتبار در نفس دخواه موجود باعتبار شده را

۱۷۵ کردن بخاطر صفت و خواص محسوسه باشد تا در بیان مشا
ایستاده گویند بخاطر صفت و بر بیان لفظ کتاب که
استعمال میکنند بر مباحث مخصوصه که در همه شمول از الفاظ
و لغزش مخصوصه مشا ایستاده کتاب نیز می گویند و معانی
و همه می شود از الفاظ آن کتاب می خوانند و خواه لفظ
میکند از الفاظ مخصوصه و دلالت میکنند بر مباحث مخصوصه که
بر لغزش مخصوصه دال است بر الفاظ و مباحث مخصوصه و گاه
میکند مجموع مباحث و لغزش الفاظ مخصوصه نخواهند و گاه
بر مجموع مباحث و الفاظ مخصوصه لفظ میکنند و گاه بر الفاظ
و لغزش مخصوصه چنانچه ظاهر است همه این لفظ قاتل از بی
مولود استعمال پس اشاره کتاب است که خواهد بود از امور

سکون

۱۷۶ سبقت مذکور شده پس ظاهر در این مقام با مباحث مخصوصه
است با الفاظ مخصوصه و لهذا عشر منوعه اصطلاحات
دکتر شده و درجه ظهور یافته منقح است نه از کلام
محمول ساخته بر شا را که در کلام کلام لغزش است و لفظ نام
کلام لغزش است لغزش منقح شده در ذهن چنانچه ظاهر شده
در حال لغزش و بحر است پس لفظ را لغزش را لغزش مخصوصه
با الفاظ باشد لفظ کلام منقح خواهد بود در باره معنی
منقحه خود بشر و تلفظ و اکثر را که با لغز امور منقحه
باشد باشد از لغزش است زیرا که اگر مجموع الفاظ باشد
از لفظ کلام بعد از شرکت از کلام لفظ منقح لغزش است
بر مباحث کلام لفظ کلام لغزش هر چه با اصدها و بر لغزش

۱۷۷
ناخوشترست و لا بر لغت را در وسط آنکه از لفظ کلام
که مستعمل در احاد ما در شکر اراده کون خلاف
ظاهرست و لا بر لغت بر آنکه زیرا که از یک لفظ در یک
لظرف و معنی اراده کون کون لفظ ناپسندیده است
خواره آن در معنی هر چه خواره احد ما حقیقه باشد
و دیگر مجازاً و لا بر لغت بر آنکه زیرا که هر چه را به
بجمله معنی الفاظ با شرف کلام لفظان می کنند از
لفظ کلام احد ما فقط خواسته شود چنانکه هر چه از
دو قسم است و مجموع معنی الفاظ و لغت شکر است پس شکر
بجمله از لفظ است باز او زیرا که هر چه را از لغت ناپسندیده
الکلام لغت شکر را به معنی نه تنها هر دو معنی از آن خبر است

و از الفاظ

۱۷۸
و از الفاظ شکر است ناخوشترست را به لغت آن که هر چه را
معنی لغت شکر الفاظ و لغت شکر را که هر چه را از لغت
چنان ظاهرست و لا بر لغت را به لغت لغت شکرها جاز است اما
خوشترست حال لغت صحیح است اصلاً زیرا که در لغت کلام لغت
شکر الکلام معنی هر چه را به لغت شکر است و لغت شکر
را با الفاظ شکر که با اخبار دلالت کردن بر آن ناپسندیده است
از لغت و علامت است اخبار آن از لغت در لغت شکر
بان کنند و در لغت شکر از الفاظ و لغت شکر بان است
پس شکر شکر است تا بهین و لغت شکر و هر کس این
کتاب در لغت شکر است و این کتاب تمام در لغت
است و شکر است و ما بهین و لغت شکر و هر کس این کتاب

بنت کرمه لفظ و آنچه در خاطر است با تمام است
 با لفظ و این حرف شایع است فولما ذللا وجود
لا لفاظا المرئيه ولا للمعاني ک حرف وجود
 معادین است نه خارج چنانکه محقق شده است و ان ط
 الرضه وجودش خارج است و در خارج چنین بر وجهی است لیکن
 باید که مجموعها در خارج لهذا اصوات حروف را
 از بر جرات عجزه و الذرات بجز مجموعها الاخره وجود
 شده اند پس معاد و الفاظ مجموعها مترجمه در شرا لفظ
 هذا است در ذم است نه در خارج خواه وضع در تمام
 از لفظیت خواه بود از لفظیت با و ظاهر است للفظ
 هذا در امثال این مقام مجاز است نه حقیقه و الله اعلم فولما

علا

على طريق مجاز الخذف ای بدائمه حذف مجازان
 است که احوال محذوف است بدو که در هند شده است معنی را
 حذف نمایند و معنی را پس بد بکار آن گزارند و احوال
 معنی را بمعنی را پس بد بکار آن گزارند و احوال
لهمین در اصلش و استراده القریه لوجه و کبریا
 بنابر بد بکار آن گزارند و احوال معنی را بمعنی را
 و بنابر ذب بجز صفة مفعول مطلق محذوف است مشرب
 معوم و برین قدر است که هذا معنی است نه بدائمه
 شذیب الكلام فولما لسانی لفظ النحر فولما ای
 بدائمه سخنرمان است در ان خطای از حشر و زود
 و بیان اتم است از اینکه خطای از حشر و زود پاره

لینه اعتراف و صحت مضمونه است فی بیان المنطق و الكلام
 بجا بفرستد المنطق و الكلام بواسطه لفظ سحر است
 است بخلاف اولی که تقصیر از حشر و در و اهر فوله المنطق الی
فانویسین ای الی چیز است که واسطه با سببها فاعل
 منفعل اثر فاعل است منفعل برین مشتق از رابر سحر
 و هیچ منطقی واسطه است میان نفس طایفه و ادراکات کسبه
 از آله که بنید و فانویسین فاعل و فاعل با کلمه است لحوال
 جزئیات مضمون آن فضا بالزبان معلوم شود چنانچه خواهد
 آمد بقیه و چون منطقی شمرده است بر و انبر کلمه از افان
 میگویند و فاعلش نیز میگویند فوله و الكلام هو
العلم الباحث عن احوال اللبده و المعاد

لنا

ایچ لغت عربی است که بحث میکنند در او از احوال و ادب الوجود
 و کسبه و تعال و احتمال دلوی و معنی لغت چنانچه در کلام
 علم است که بحث میکنند در آن از احوال و معنی با حشر است
 اولی که عبارت است از حشر و دنیا و با حشر رازش و احوالی
 در فضا عبارت از آن است فوله علی تلخ فانویس
الاکسلا م فونظرفه و مرافق با شریعت منعم و داشته باشد
 و باقیست حکم بر این مریضه زیرا که در علم حکم مشابه
 بر این عطا کنند و مرافقت مشرق منظور است فوله
عطف الهدی احتمال احوال دلوی و عطف بر
 سحر منطقی باشد در این مقام حاصل معنی عبارت چنانچه
 شود که این کتاب در سحر منطقی و کلام و در لغت است ام

این با محففت در هر کس لفظ عطف بر حجاب است
اما محففت بر تهنیت نیز است چنانکه در بعضی
شهرات می دانند لهذا محففت از اخبار رکعت فوله

والاضافة للاختلاف في الاسلام بآية

فله من شدة ذلك كلام محففت في آية هرگاه محففت
مضاف الیه محرم و خصوصاً مضافاً به مضاف است
معدود و لا اکر مضاف اعم است مضاف الیه مشهور الایام
و غیر القصد و غیر اینها اضافه لامیه است و عطف اعم
است از اسلام بمعنی افعال است که لا محففت
اضافه لامیه بر آنکه گفته می شود که مضاف
است که مضاف الیه محمول شود بر مضاف و بیان آن

و اما در

خواه اضافه لامیه باشد و خواه بی مانده و العسم عند الله بآنکه
احتمال دارد در کلام هم مضاف می شود و با مضاف
و نیز عطف به الاسلام و بنا بر این مضاف است در خبر آنکه
اما از آنکه گاه لفظ مکنز بر نفس افعال و افعال را به
و کما لفظ مکنز بر مجموع افعال سبحان و حمد و ثناء و اقرار
بنا و نه لامیه افعال بآیات است مکنز بر جزء همان است
و بدون این مکنز مکنز است موله و محمل الجود
فی الاستئناس چون مکنز محمل بر مکنز است زیرا که
بعضی بنا کرده اند بر مکنز از اول تا بصره که اسم مکنز
کرده تا صاحب صحیح با و تا صاحب بر مکنز مکنز
عد و این مکنز محمل را محمل در شمار مکنز است

در غیر موقع خود است و لفظ مذکره نیز معمول می شود و گویا
 زیرا که بغیر از اولی که پس از این معنی مذکور باید گرفت با بقی
 مبالغه اعتبار را به گویند محشر و زحفه و لذا فوله مذکره فوله
او تفهمة للغير الخ ظاهر کلام و لکن که اینست
 بقرات از بر این معنی تنها با ممکن است که از بر این معنی باشد و سخن
 کلام هم چنین می شود که گویند ام این کتاب است بقره از بر
 آن که سر را در بقره داشته باشد و فقهانندن اسم از آنکه
 فقهانندن اسیر است خبر را فقهانندن خبر آن کسر و اگر لفظ
 او در کلام محشر از بر آید بدین معنی همان مالمه الحشر است این
 اصل نیز خواهد بود فوله بضمین معنی لاخذ
 آن چون مذکور بود بر متعذر شد زیرا که این معنی مذکور است

بلز

منابت مذکور چنانچه ظاهر است بنا بر این اصل و لکن
 بضمین از بر این معنی متعذر شد و لکن فقهان
 کرده است و لکن این است که فقهان با شبه فقه را اعتبار کنند
 در فقهان شبه فقه در بر یک معنی که با اصل است و در بر حال فوله
فلهذا ايضا يحمل الوجهان آنچه از کلام محشر
 در شبهه فقه خبر را شبهه علمه و در شبهه ظاهر است و آن
 از بر این معنی در بر بر حال یعنی از بر این معنی متعذر
 نیز قرار می دهد زیرا که معنی کلام چنین است که گویند ام این کتاب
 مذکور از بر این معنی اراده مذکور داشته باشد حال که خبر آن
 کسر همان فقه باشد و صاحب فقه سر آن از بر این معنی باشد
 و لکن این معنی متعذر است و چیز از بر این معنی لفظ اینست

چون مذکره بیشتر است نسبت دال و در صورت اول الفتن
 اخذ و لغم مانع بود از را بیشتر باشد لهذا از رسم جمع
 در صورت حال چون با این است از را بیشتر خواهد بود
 پس در این حرفی کم کسر را رسم هر کلمه هم چنانکه مذکر میباشد
 است بقره منابست است چنانکه عشر خود در آن ششده بود
 نمودن لغز لغز پفره اقد است از را بیشتر شده و حال
 آنکه عشر از را بر هر چیز منفه و الله هم فو کلمه و فما
ثلثه اوجه دفع و نصب جمع از را در بنا بر آنکه خبر
 نمون باشد یا موصوف یا موصوف و بر لغز بر که موصوف با
 بنا بر لغز است که لا اله الا الله و بر لغز بر که موصوف با
 لغز است لا اله الا الله و ج با جبار آنکه موصوف است و

لغز

و لغز ما در انصوف را بر خواهد بود و واقع شده است مضاف
 و مضاف الیه و در لغز است مضاف است بعضی مکتوبند
 مضاف است با جبار لا اله الا الله منزه لاهوت و ششده
 و لغز ما در انصوف نیز زائده است با کافه از اضافه لغز می
 گوید لغز مانع از غیر موصوف است ما بر لغز مضاف است
 اغز و محارصه غیر اللذات که مضاف به لغز است
 و لکن لغز با مضاف است بنا بر بیشتره و کافه است از اضافه
فوله القسم الاول عبارة عن احد معان
متبعه و لکن لفظ عیان الخ بدانکه کلام کتاب
 در حرف بر لغز از اسم متبعه لفظی که خبر چنانکه سابقا
 مذکور شد و اسما علوم مدونه را در حرف بر لغز از مضاف

اطلاق کنند چنانکه طاهر شیخ از شیخ مراضع سؤال مثلاً
 میکند فلان کس حکم است و فلان کس سخوات و مراد مکه مکتب
 سخوات بی غیره کفایت حاصل شده است لولا در توجیه
 مسئله از مسئله کلیت یا نحو شیخ مستحقان مسئله کفایت لهذا
 صاحب این مسئله در سائل را مستحق بنا بر از حکم و نحو فلان بی غیره
 رود و نیز گویند در فلان علم لغوات و فلان علم حق و کله
 لغوات بی مران علم است کما لا یخفون نیز گویند در فلان کس
 لغوات بی غیره و کما لا یخفون در لغوات مراد لغوات است و
 خواهد تمام قدری شبیه و لهذا هم در لغوات و علم اول جبار است
 از بار از لغوات بی غیره جبار است از بار از لغوات خسته فوکل
حَتَّمَا جَدَّ الْعَقْلَ السَّلَامَ مُنَاسِبًا بَدَلًا

نار

مناسبه و علم مختص با حصول و مناسبه بر بیان
 است فوکل مکتب مکتب باینکه لغت مقدمه بر دال هم خوانده
 شده و هم لغت دال بنا بر مقدمه است از قدم مغفرت قدم
 هم چنانکه دارد شده است در کتب لغت و بنا بر ثانیه مشق
 از قدم مقدمه خطی است و کبریا که بنا بر لغت است هم چنانکه
 در سؤال تصریح کرده است مقدمه در زود دارد مقدمه العلم
 مقدمه الکن بفتح من العلم امر جبار است در معرفت علم شیخ
 در علم است مشرفه حدود غایبه در مراضع علم مقدمه
 الکنایه است از کما لا یخفون است بر معقول و کما لا یخفون
 مخصوص و نیز در خارج از علم چنانکه خطی است و لغت بی غیره
 بی لغت مقدمه در حقیقت است که مقدمه العلم و ان جبار است

از چیز خنده سرفوف در سرفوف علم شروع در علم است بر
 بصیرت مشرفه خدمت و غیره موضوع و الفاظ لغوی و شریک
 معتد به با جبار است در حال از بر عدله العلم از این قدر است
بکلام دوم است قولها و کسم المنطق و الحاجه
الیه و موضوعه بدانکه لفظ لفظه از جمله سرفوف
 علم شروع در آن علم است زیرا که علم حصول صلا بودن
 در شعور حال است پیش از در علم ما چار است که از این که است
 سخن آن علم که لفظ کنند و هم چنین علم بفرمانده نیز از جمله
 علم شروع است زیرا که فاعله مختار بدون لفظ فاعله علم است
 نیز شده لکن رسم علم فاعله مخصوص بصیرت در شروع و با
 نیاید به شعور است و فاعله همان موضوع علم می باشد که آن

۱۹۱

علم است از علوم دیگر زیرا که هرگاه موضوع علم میسر کردوان
 موضوع دیگران در علم نیز از هم متمایز میگردند مثلاً هرگاه شخصی
 دانت در موضوع علم منطقی سرفوف و غیره است در هر دو علم
 سنا منطق و کونوز او شبیه میگردند و دیگر هر مسئله از سنان
 علم را که لفظه را میسازند از کرام است از آن علم است
 و تمیز شدن علم خود مستعمل نیز بصیرت در شروع است قولها
العلم هو الصورة الحاصلة بدانکه بر علم است
 بدانکه محتاج است بحصول صوره معلوم کف علم و این قسم را حصول
 که نیز در علم لغز ناطقه بحجران ناطق و شجر و حجر و غیر اینها از
 موجود است و بدانکه محتاج نیست بحصول صوره منطقی
 ناطقه چون شریک است علم را حضور می کنند اگر گویند بر هر

میرود از این نوعیت افراد علم حضور زرا را ظاهر از صورتها
 حاصله اینست که صورتها مغایرت دارند خالص علم معلوم
 نزد کثرت باشد و در علم حضور چنانکه مذکور شد صورتها در کار
 نیست چرا که شرف اولی نوع علم حضور است و معنی علم
 تا واجبه باشد قدر علم حضور زرا در نفس از این نیست که
 عصمت در خط در نظر و معنی است بقدر و نظر علم حضور به نظر
 و سایر بر این معنی عند راسی و اخبار کرده تا بر این نوع
 علم شرفه بجزئیات داده بر مذنب حکما هر که بینه صورت
 جزئیات محسوسه در جمال در برابرند در شرفه زرا این
 صورتها جزئیات اگر چه در نفس ماطفه صبر است لایزال و صبر
 است صورتها حاصله نوعی بر اینها صبر است فوقه

فقد

فقد اخذنا مذهب الحكماء جامع بر آنکه نصیب نیست
 حکم اخفای نسبت با هر چیز حجه و تصور صورتها صلیه است
 غیر از این نسبت باشد و نصیب نسبت با هر چیز حجه است با
 از این نسبت و تصور صورتها هر چیز حجه نصیبت است و از
 و از این نسبت بقوله و اخذنا مذهب الفسده ما
 بر آنکه قدامت نظیر را عقیده است فیه هر موصی از این و
 حکم است که نسبت از سه چیز مریض و محمول و نسبت مشاخرین
 منقطع است عقیده است فیه که نسبت از چهار چیز مریض
 و محمول و نسبت و وقوع نسبت بالا و وقوع نسبت بر اخفای
 و در آن جزو اخفای معنی از این است نسبت و اخفای
 مشاخرین و وقوع نسبت و لا وقوع است و چون مصداق از این

را نسبت به حق زخم است زیرا که گفته است اذعاناً نسبت
 ظاهر شود که کفو او نمی ریزد بقد مات و اگر کسی بگوید اذعاناً
 وقوع نسبت چنانکه ظاهر است فولما سبب المصنوع
الی ثلثت الخ این کلام فرموده است که از باران که می ریزد
 هم در وقت باران ریزد و در وقت خیزد جز آن وقت که چهار
 پس اگر فرضاً در وقت خیزد پس در وقت باران ریزد جز آن
 فضا نمند بلکه در وقت باران ریزد و حال آنکه در اول بحث
 فضا اشاره کرده است باینکه اجزای فضا است و بر آنکه آن
 لفظی که اذعاناً است زیرا که در وقت باران ریزد
 از این پس گویند که اگر مطابقت باشد و چهار کس گویند که مطابق
 واقع بنا می و اگر ثابت چهارم بنا می بلکه فضا است اصل مرجعی

داشته باشد از این کس گویند و کافیه بر لید و صبر شود
 شد فضا موجود است و کافیه شد اذعاناً بجز اینها و اوصاف
فولما کافی الخ بجهد نظر نسبت جزیره باشد
 فضا نسبت به چند خلاف آن است و صفت کفو عقدش خلا
 شریه چنانکه گویند دل در بار است پس در وقت عالم را
 بطرفان دل و امثال آنها و سنگ چهار است از تصور
 خبریه کثیره عقد در آن متروک باشد و هیچ یک از وقوع و لا
 وقوع آن نسبت را ج بنا می بلکه نسبت به کفو عقد دوم
 چهار است از تصور طرف مرجع پس نسبت در این قسم
 اگر چه نسبت جزیره است زیرا که فاند او را بنام آن گفت
 صادق است با کاذب است لا مدرك با مدرك اذعاناً

بنت بزرگه از غنا و فرست که احد طرف نسبت الیج
 باشخواه بر حد جزم رسیده باش یعنی خواه رسیده باش
 مشقن فوکه الامتسام معنی الضمه چون در این
 مقام نوم شده اقسام لازم است بزرگه از باب افعال است
 و حال آنکه در عبارت مصدق است بقرینه منصرفه
 الفرودة و الاکت بالظرف مفعول به عشرتاره بدفع تو اهل
 و حدش آنکه ارضیه م لا افعال است و اصل افعال لازم
 بود است لکن در کتاب اس التفرقة معن القسمة مستعد است
 تعبر که در سیر کلام است فوکه فالمدکود و هذ
العبادة صحتها هو انفسام الفرودة بآنکه مراد
 عبارة مقابله است نسبت کنند تصور تصدیق ضرور

الذکر

وکت نظیر کسب ضرور منقسم خواهد شد بفرود و ضرور
 و ضرورتا در تصدیق و هم چنین است منقسم بخلع کسب
 در ضرورتا کسب در تصدیق و از اینجا دانستیم که هر کسب از
 ضرور و تصدیق منقسم است بضرور و الاکت چنانچه
 است و عشرتاره یعنی و حسن اشاره است بآنکه بیان اقسام
 تصور تصدیق چنانکه مقصود است که فعل تصدیق
 انچه بهر است لازمه بوسند و نشان الی الفرودة و الاکت است
 بالنظر مثلا بزرگه انشال این عبارة الفهم مرکباً ففیده
 و از این امر معلوم گشته که این است لازم که در بیان کسب
 دانستیم که از قسمت کسب تصور تصدیق ضرور و الاکت است
 را ففیده است منقسم است تصور تصدیق پس تصور تصدیق

منصف خواهد بود با نسبت و اسم نسبت به نسبت است
 باعتبار آنکه ذات افعال است و صدر از آن باب لازم بود
 منصف منصف بود و در نظر این است باعتبار منصف
 فاسیه بگرفت بستان در همین وصف فاسیه است پس برکت است
 در بعضی کلمات منصف بستان را بر نسبت با آنکه بستان آن
 بود این نسبت در قول که اد کسبه القوم الخ یعنی
 مختص در این مطلقا بگفته بجز در محقق است بضرورت
 همه بر نسبت و الا لازم بر این وجه نظر محتاج باشد بعضی
 بالقر و حال آنکه محتاج است در بعضی نظر روح و ملک
 نظر نیست و الا لازم بر این وجه نظر معلوم شود لایبط
 آنکه بنا بر این نظر منصف هم نظر خواهد بود پس محتاج است آن

لا بد بودن

موقوف بود در این مقام اگر بر کرد و موقوف است
 موقوف خواهد بود مانند تصور زید محتاج است به تصور محمد
 و تصور محمد محتاج است به تصور زید و خواه بود آنکه محتاج
 باشد تصور زید به تصور محمد و تصور زید به تصور محمد خواه
 و احتیاج که ظاهر است پس بر نظر منصف هم در این باب کوفت
 نیست با موقوف علیه در این طاعت و لایبط آنکه منصف
 نسبت به تصور منصف و نسبت به تصور منصف با لایبط آنکه
 بلکه لایبط آنکه با نسبت به تصور زید محتاج است به تصور محمد
 تصور زید هم نسبت به تصور محمد پس جمیع نظرات موقوف است
 بر کرد و در این مقام خواهند بود پس از آنکه تصور صفت خاص
 شود تصور زید از آن تصور و با لایبط آنکه تصور زید کند و او را

جمع لغوات معروف باشند که الماخر الذمات صفت شده
 اصح لغوات چنانچه محقق است بر صاحبان لغوات ششم پس
 لازم بر این معلوم بودن تصور مطلق لغوی عقل و حال آنکه لغوات لغوات
 معلوم است تصور حرارت برودت و امثال اینها در همین طریقی
 گفته میشود در لغوی و طریقی تصور بر سر است زیرا که بعد از
 استدلال لایم است از دعوی بر سر است در حدیث و بعد کردن
 و الا نافع را رسد که بگویند این لغوات اگر لغوات لغوات است
 لغوات ششم لازم بر این است تصور با اصح لغوات معلوم شود و حال
 آنکه معلوم است و نیز از جمله لغوات است پس بر این فرض احوط
 بر معلوم خواهد بود پس صحیح است بگویند زیرا که ما در صریح و محمول
 لغوات لغوات صفت شده در برابر نماند خود در لغوات لغوات لغوات

ق

محتاج باشد بعد از این که پسند را ناچار باشد از دعوی بر سر بودن
 لغوات لغوات در حدیث و بعد کردن بر دعوی بر سر بودن
 اصح لغوات که در اول بر سر بود که فولک منها اللغوات عن
افسئعمال اللفظ للمشارك این صحیح لفظ علم مشارک است
 پس چند مثال از این در لغوات اصطلاحات محقق است ششم در نقل
 و در بعضی محقق است بحدیثی چنانچه معروف است بحدیثی در بعضی محقق
 است بر یک چنانچه معروف است بحدیثی از اینجاست که معروف است که گویند
 علمه الله که گویند لفظ معلوم است ششم است از این لغوات علم ششم
 مشارک خواهد بود پس مستعدزه چنانچه ظاهر است لهذا محشر علم
 بآنکه ان کرده است فولک فان الحرف لا يكون كلمة
سواء لا مکتسبات این سخن از این است که خبر از این خبر ششم است

جمله است نه معرفت و این شیوه نه معرفت لایق است لایق است
نعمت است که بر احوال و از مرتبت محبت است معده است
جز نیز در هر شیوه نه معرفت که چنانکه هر شیوه معرفت است
و لایق است لایق است که کتب به حجاج خراجی معیون و حال
انکه معرفت نه جز نیز لایق است که معرفت نه که از آنکه ضم
کتابی افکاره جزیب نیستند بلکه معرفت که از معرفت که از معرفت
و هر گاه که جزیب است که معرفت که از معرفت که از معرفت که
در کلمات و از لفظ معلول است معرفت در کلمات و جزیب است
بعضی که معرفت که از لفظ معلوم است و در کلمات و جزیب است
چنانکه هر شیوه معرفت معروض است و در کلمات و جزیب است
از رکن اعتبار که در معرفت معروض است و در کلمات و جزیب است

بلاذکر

۱۰۴
بزرگه در معرفت شعور اعتبار امور کرده اند و پیشرفته اند
نه که از آن است که معرفت از معرفت اعتبار امور کرده اند و پیشرفته اند
نقص نیز است که از معرفت اعتبار امور کرده اند و پیشرفته اند
بمختلف و تفاوت ظاهر تفاوت معرفت معروض است و در معرفت معروض است
از معرفت فواید معجزات احکام جویب است
موضوعات با نیز طریق بعضی که از معرفت معروض است و در معرفت معروض است
صورت نیز و وصف عنوان بر معرفت فواید معجزات احکام جویب است
کلمات که بر معرفت و از آنجا که معرفت جزیب است که از معرفت معروض است
کویند زین فواید و فاعل معرفت است پس نیز معرفت است و
لغوی فواید نیز است که از اعتبار است و در کلمات و جزیب است
از معرفت فواید و اما بواسطه

امر متساوی و برافراشته و صحت کثیر از مناخین گفته اند که کوه
 بعضی از اینست که لایق باشد که در آنجا که در آنجا که
 از یک طرف آن بالایی شود بواسطه اثرش شدت حرکت در لایق
 است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 هم از یک طرف در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 حیوان است و مواضع عزیز است نیز میسوم که مانند اینها است
 امر هم خارج از اینست که لایق حرکت در لایق باطنی است
 بواسطه حیوان و در آنجا که لایق است بواسطه امر هم که در آنجا که
 در لایق حیوان حرکت بواسطه انسان و تا آنکه لایق شود بواسطه
 امر بین شدت حرکت در لایق است بواسطه اثرش و در
 با احتیاط فراد و طایفه از مسافران شدت حرکت در آنجا که در آنجا که

عزیز است

جزء بعضی مواضع بر شرف و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نیز در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بحث کرده شد که از امر هم در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 مواضع بواسطه اجزاء اعم در حقیقت از آثار و احوال مواضع است که در
 احوال احوال هم از امر هم است و هم در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 جزو اینست قولی كالنخب الاذنی للانسان الخ
 بر آنکه نخبه از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 امر عزیز است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شدت و جزو اینست که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

نخستین در برابر آن مراد از تکیه بر این مقام است زیرا که
 از عارض ضایع معمول است آنچه معمول است تکیه بر آنست نه تکیه بر
 ذکر بسته و اراده شقی باشد و تکیه بر آنست که فلان باب اینست
فولکم یُنسب عروضا الی الانسان بالعین
 و الجاز بر آنکه واسطه هم چنانکه فهمیده شد کلام است
 مطهر و مجزئ که از عطف بر رسم است واسطه در عروض و
 در ثبوت واسطه در اثبات واسطه در عروض است
 اولاد بالذات عارض او شمی و ثانیاً و بالعرض عارض
 شدنی است و واسطه در عروض کتاب است از برابر حیران چه کتاب
 اولاد بالذات عارض آن شمی و ثانیاً و بالعرض عارض
 حیران می شود و واسطه در ثبوت است و واسطه با از برابر کتاب
 است

عارض خواه خوشتر واسطه در عروض آن عارض باشد چنانکه
 از عارض ضایع معمول است آنچه معمول است تکیه بر آنست نه تکیه بر
 ذکر بسته و اراده شقی باشد و تکیه بر آنست که فلان باب اینست
فولکم یُنسب عروضا الی الانسان بالعین
 و الجاز بر آنکه واسطه هم چنانکه فهمیده شد کلام است
 مطهر و مجزئ که از عطف بر رسم است واسطه در عروض و
 در ثبوت واسطه در اثبات واسطه در عروض است
 اولاد بالذات عارض او شمی و ثانیاً و بالعرض عارض
 شدنی است و واسطه در عروض کتاب است از برابر حیران چه کتاب
 اولاد بالذات عارض آن شمی و ثانیاً و بالعرض عارض
 حیران می شود و واسطه در ثبوت است و واسطه با از برابر کتاب
 است

وان در جاست معلول و لکنه مشهور بر عمل است
 ازین استدلال کند بر لغض لغو ط و از اینجا ط در شه
 وسط در عوض نداشتن شیمی لازم نداند بدین جهت
 ان پیش از بار موی نه بلکه پس از عمر لایست سینه
 واسطه در عوض ندادن و الا معنی است بر ترش از بار موی
 بدین شدت مقرر می رود جسم است لکن بر ترش از بار
 جسم بدینست بلکه معنی است بدین جهت در طریقه
 مطابقت و الا سخن چنانکه ظاهر است از لغزش حرفی ذائقه را در
 حرکت دیگر ترش زنیج معنی است که آنچه از کلام معنی و طایفه دیگر
 مصنفین از حرف قناس و غیره فهمند شرف است
 در عوض همان واسطه در برت است بنا بر طریقه شرح طایفه

در لغز

در لغز مواضع مختلفه شده اند که مستحق واسطه در عوض
 صحیح گرفته اند ازین قرار است بر این لغت لغو ط باشد
 و القاف متبعی لغت بالذات باشد حال آنکه انسان جملت
 موزن لغت است چنانکه ظاهر است بالبدیهه و مستحق
 بصحت لغو ط برزاه جمله از موی معنی است نه ماضی چنانکه
 نصیح کرده اند از محقق شدن بر سید شرفه و غیره و الا لازم
 برابر هر سخن شرفه واسطه در عوض است از بار سخن در این
 محال است و شایسته مفهوم متبعی صواب الف و لغت
 نزلت از لغو ط در بقیه حمل بر این و بهین طرف است
 حال در واسطه در عوض لغت لو سک با امر خرب از بار
 لغز معنی الفاسد و بر بر آنکه در علم احوال است لغو ط

لخص عرض موضوع مرشده ثابت کنند و مشرکند در ذکر اجزای
 در بواسطه آن و نحو حرف عرض کلمه پیشتر معانی کرده می
 شده و هم چنین در کلمه طبع در موضوع آن است اجزای
 که بسبب الفتح جسم مشرک و اندک عرض جسم مرشده
 ثابت میکنند و حال آنکه عرض بواسطه ارفض داخل در
 حرف در اینست بواسطه دفع بحث از علامه و افزایده
 از بحث از احوال ذاتا کون اعم از آن است احوال
 ذاتا موضوعی که در بار موضوع ثابت کنند با احوال ذاتا
 اشیا و محضه بر موضوع را از کلمات آنها ثابت کنند و محضه
 دیگر نیز متعرض جواب شده اند و در ذکر همه جوابها و در
 صحت و نسل آنها و بیان رجحان یک بر دیگر سخن بسیار می

از

است در خروجی حاصله فهم مبتدیان و نیز این لفظ است
 لهذا که در لغت و آنچه ذکر شده اگر کیفیت کمال متعلم
 بیست این علم است یعنی شرح مطلب بعد از هر باب فولد
الدوال الاربعة یعنی شرط و عقد و نفی و اثبات
 در هر لفظی و دلائل که در سبب وضع واضح فولد و
اقسام الدلائل مستشده الی لفظه وضعه و وضعه
 غیر لفظه طبیعی و لفظه و طبیعی غیر لفظه عقده و لفظه و
 عقده غیر لفظه و غیر اینها است در دلائل وضعه لفظه بود
 لفظ است بیشتر در فهمیده شده از آن برشته وضع واضح بود
 علم بوضع و وضعه غیر لفظه بود غیر لفظ است بیشتر
 شده از آن معنی بر خفته وضع برابر علم بوضع و طبعه لفظه

بودن لفظ است بچشمه زنده شده از آن معنی برضی طبع
 بود از علم طبع بشفاف و طبیعت غیر لفظی که جز لفظ است
 بچشمه زنده شده از آن معنی برضی طبع که از علم طبع
 بافتن و دلاله عقیده لفظی که لفظ است بچشمه زنده
 شود از آن معنی مجرد دلف عقیده برضی طبع و دلاله
 جز لفظی که جز لفظ است بچشمه زنده شود از آن معنی
 دلف عقیده برضی طبع و وضع پس دلاله وضعی
 عقیده است با وضع واضح و طبیعت برضی طبع است با طبع
 عقیده برضی طبع و وضع وضعی است فوکه و هی تقسیم است
 مطابق است بر آنکه در لغت در یک از دلاله است
 از قیاس است با نظیرین در سطح دلاله لفظ است بر

کودن

موضوع که از این حیثه تمام موضوع لفظ است و لغت
 دلاله لفظی بر جز غیر موضوع که از این حیثه هر جز
 موضوع که است و الزام دلاله لفظ است بر خارج لازم
 موضوع که از این حیثه هر خارج لازم موضوع که است زیرا
 هر که غیر حیثه معنی باشد لازم است در یک است از
 اینست دلاله در یک دیگر مثل امر که لفظ است
 از این جهت برضی طبع است از این جهت و هم از این جهت
 وضوح خواسته شده و دلاله شری بر وجهها و روشها در
 دلاله بر جمیع لغت است زیرا که دلاله بر جز موضوع
 لفظ است و قطع نظر از این حیثه لازم است که هر یک
 از این صواب است که دلاله لفظ است بر تمام موضوع

له بواسطه انه ان لفظ از را بر سر است از جرم و نه بر سر
 است و دلالت بر صواب در وضع. دلالت بر جمع الزام بر صواب
 باشد زیرا که جرم تنها موضوع له بر سر است و صواب خارج
 لازم است پس صواب است در دلالت لفظ است بر خارج لازم
 مرفوع له و از اینجا لازم آمد در دلالت بر صواب هم صواب لفظ
 هم تفریح بجمع الزام و حال آنکه تفریح هم جنس هر کاه لفظ
 افتاب بودند و جرم تنها سخن است با آنکه در توفت صواب لفظ
 لازم بر سر در تفریح نیز باشد زیرا که صواب است در دلالت لفظ
 است بر جرم و مرفوع له هم جنس هر کاه لفظ افتاب را بگویند
 و صواب بجز از خدا با آنکه صواب است توفت تفریح و الزام هر
 بران صواب است که لا یخبر لایزالا عنبار قد جئت به بر سر

در کلام

در سخت در بر دراض شلا من شرف هر کاه از لفظ افتاب مرفوع
 و جرم در خاسته شرف دلالت بر سر است از جرم و صواب از سر خاسته است
 در جرم مرفوع به لفظ است از سر خاسته در خارج لازم مرفوع له
 است و جنس هر کاه با از جرم و خاسته شرف دلالت صواب است
 بواسطه دلالت لفظ است بر تمام مرفوع له از سر خاسته تمام مرفوع
 له است و تفریح و الزام است در هر کاه که در این مقام سخن بگویند
 که از سر لفظ است به مبتدئ مناسبت و ان است هر کاه لفظ
 شرف مرفوع با از جمع جرم و صواب که لزوم لازم است پس در آن
 است هر که ان لفظ در جمع است مرفوع بر صواب در دلالت دانی با
 با جنس آنکه جرم مرفوع له است و این تفریح است و در هر کاه
 آنکه لازم جرم است و این دلالت تا نه در سخت است از تمام

۲۱۷
ثمة بنت لامعة لثمة بنت لامعة
جزء از بن حشمة چه جز است بران صاق است زیرا که دلاله
بر جز است از بن حشمة که لازم جز دیگر است و لازم کلام
انکه دلاله بر خارج موضوع نیست بلکه دلاله جز موضوع و جمعی از
تفسیرش مراد از اجزا و غیره چیزها کفایت از لفظ در اینجا
در دلاله میکنند بلکه بر معنوی واسطه دلاله بر هر کلمه دلاله میکنند
بر آن واسطه انکه جز موضوع است زیرا که جرم در اینجا
است متبعه کلام و فم و دلاله بالبع لازم از لفظ لازم را
معنوی است استوار فم مخفی فم فم لازم دایره
مراد با صورت زیرا که هر کلمه فم موضوع است مثلاً از بن حشمة
چه که در دلاله است استوار است این چیز بالبع است زیرا
فم

۲۱۸
فم است و حال آنکه از فم لازم مراد فم فم فم
لازم است و مخفی از فم کلام بهر فم لازم مراد فم فم
در خارج لازم است پس لکن لفظ لفظ لفظ در
لفظ که موضوع است فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم
چون که در مراد کلام بر خواهد بود لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ
الف فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم فم
زیرا که مراد از دلاله بر جز از بن حشمة چه جز است
است در دلاله باعتبار آنکه لفظ موضوع است زیرا که
در دلاله مذکور صاق است در دلاله است بر جز
چونکه از لفظ موضوع است زیرا که لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ
در دلاله لازم است زیرا که مراد از دلاله بر خارج لازم

۲۱۹
 موضوع که در این بحث است لازم است این است که
 دلالت از یک موضوع نام موضوع له لفظ باشد نه از یک موضوع
 جزء لفظ بلکه از یک موضوع لازم لفظ باشد و بر این دلالت
 صادق است از یک موضوع کل لفظ و جزء لفظ
 بلکه از یک موضوع لازم موضوع له لفظ است زیرا لازم جزء
 لازم کل است و لفظ در اجزای بیرونی سیم طه در هر دو است
 و اگر چه در این دو لفظ جزئی است که در هر دو لفظ
 لفظ است بر تمام موضوع له با این وضع و لفظ دلالت لفظ است
 بر جزء موضوع له با این وضع و الزام دلالت لفظ است بر لازم
 موضوع له با این وضع نه منقض می شود لفظ دلالت لفظ است
 و این بحث دلالت بر اول لفظ است که دلالت بر جزء

ل

دستور این دو لفظ وضع در هر دو صحیح است
 دلالت لفظ است بر تمام موضوع له با این وضع زیرا که
 اینها موضوع له لفظ است باعتبار وضع دیگر در این وضع
 جزء موضوع له این دو قسم چندین صافی است بر دلالت بر
 ضروری بر طه از لفظ جناس خراسه طه در دلالت لفظ
 است بر لازم موضوع له با این جمله دلالت است بر تمام موضوع
 با این وضع و چندین بر جرم بی صافی است دلالت است بر
 لفظ در این دلالت لفظ است بر جزء موضوع له با این
 وضع زیرا که باعتبار این وضع تمام موضوع له است
 و لایزال بر سطر اول تریف لفظ بر این صافی است زیرا
 دلالت لفظ است بر جزء موضوع له با این وضع و السلام

فولمه كالبصر بالنسبة الى المعنى الخ زراه
 عمر مرفوع است از زراه عدم بصر بغير عدم مضاف بغير
 بصر اگر چه خارج مرفوع است لا تعقد عدم از این جنبه
 مضاف است بغير بدون تعقد مرفوع است فولمه
ولاشك ان الدلالة الوضعية على
جزء المسمى لازمه فرع الدلالة على
 المسمى الخ بدانکه هر چه شریف و جوار از علی است بلفظ
 ان است م دلاله لفرع والزام دلاله لفظ است بر جز
 و خارج مرفوع مخرجه از لفظ مرفوع له که مراد است
 مثل انک ان را بکنند و جوار ان طین در مرفوع
 است بخوانند و خواه بگویند و جوار آنها با طین آنها با قابل

علم آنها بخوانند لا بنا بر اقد ظاهر است مرفوع مرفوع از طین
 و جوار و تابع علم در مرفوع مرفوع است و لا بنا بر آن چنین
 گفته اند مگر چه مراد از لفظ جزء بالازم است و لا
 در هر سطح لفظ اول تعقد مرفوع مرفوع له مرفوعه تبعیه
 مرفوعه لفظ جزء بالازم لکن فرقه دلاله مرفوعه کل
 مراد است و اگر لفظ مشهور مشهور است در جزء بالازم بخشی
 مرفوعه مشهور مرفوعه مرفوعه مرفوعه مرفوعه مرفوعه مرفوعه
 منقول شده بجزء بالازم است و لا بنا بر اقد ظاهر است و الزام
 و این نیز از جمله دلاله وضعیه لفظیه است و بنا بر این
 مذاب لازم دلاله لفرع والزام سطح بصر را حفظه زراه دلاله
 در مرفوع دلاله سطح لفظیه است که دلاله سطح لفظیه یافت

بیشتر است و مجموع در آن است و دلاله نفع
 اعم از آن است و دلاله بر جزو باشد در ضمن کلام دلاله بر
 جزو تنها باشد و دلاله الزام در ضمن دلاله بر جزو
 له باشد با آنکه دلاله بر لازم باشد نسبت به هر چه جزو است و بنا بر این
 مذکور لازم تر است و حقیقت نفع و الزام دلاله سطحی را با
 آنکه هرگاه لفظ موضوع از برای کلام برسد و جزو میسر باشد
 میسر موضوع را بجا آید و موضوع له فضا و لغز و سبب
 لفظ در جزو میسر باشد در ضمن نفع و الزام مخفف خواهد بود
 مطابقه و لغز است از اعم از مخفف و لغز است چنانکه
 چنانچه میسر است فولما و الا لازم مخفف
 آنکه اگر کسر شود در وجه است لازم دارد افعال میسر است

۳۶

خبر خود میسر در هر چیز میسر و احدث با کسر پس محمول
 است میسر است لازم جواب گفته میسر و کلام لازم
 آن است که تحقیق آن میسر لازم میسر در ذهن در امر دانسته
 شده است پس میسر میسر در در امر و پس خارجی
 لازم میسر در باله و لغز و شمی هر چند صفت است در نفس
 الا سبب است فولما ان ادب بجزو میسر است
 بدانکه مراد از جزو اعم از مخفف و لغز است و الا سبب
 هر دو از لغز است که صفا از شد لغز و پس عبارت
 است از مجموع و صبر سبب و هم چنین کلام از جزو عبارت
 است و الا لازم میسر در ضمن لغز است میسر در
 زیرا که با کسر است دلاله بر حدت میسر و بیشتر دلاله

برزان فوله والركب في سمي الخ بعزمت
 مشت اوله لفظ مرفوع سد بركب و مفرد مت
 بسكنه دلالة بعثت ثابته ان بنه جهاشم ا جنانه
 مفردت كه است بدانه لفظ مفرد سد بر سه مفرد بركب
 لفظ ركض جنانه كو بنيد ان لفظ مفردت يعني
 تنه جمع يث وكاهه كونه در ايه مفردت لفظ
 وشبهه مفردت وكاهه كونه در ايه لفظ مفردا
 لفظ مفردت لامعنه مشهوره كلفه مطبقه ان است در مصداق
 كه است قوله كوني عبد الله علما
 لك بدانه مفرد علم اشاره است بانكه جزء لفظ جبره دلالة
 بر جزء مفرد علم بسكنه لآبر جزء مفرد علم دلالة بسكنه

لهذا

ولهذا لفظ عبد الله مفرد است و لفظ مفرد علم مركب
 فوله كالحبوان الناطق علما الخ در اینجا
 مفرد اشاره است بانكه از جزء حیوان ناطق دلالة مفرد
 نمون باخبار معنیه باخبار معنیه علم در بدانه
 جموعه ا. كه انه مفرد اراده سد در لفظ مثل
 مطهر صاحب مطهر این است هر دو ن لفظ شبر صرا
 ناطق در حاله علیه ان صارق است در دلالة
 جزء لفظ شبر جزء مفرد مرفوع له بقدر علم اخبار
 اراده بر مرفوع مرفوع و دا خبر مشر در مركب و حال انكه
 مفرد است لفظ مفرد علم ناطق است مطلق لكن خبر مشر
 در جزء لفظ حیوان ناطق و امثال ان باخبار وضع علم

عبارت دلالت بر جزو میسر کند بلکه با عبارت وضع غیر دلالت
 میکند پس اگر گفته شود لفظ موضوع و لفظ موضوع با عبارت
 الوضع دلالت کند جزو میسر بر جزو میسر است و لفظ
 بوضع با عبارت ان وضع دلالت میکند جزو میسر بر جزو
 میسر میسر است لطف تمام است بدون قید آمده و ا
 دارد میسر بر واسطه ظهور میسر میسر است با عبارت اراده لفظ
 و این طریق بهتر است زیرا با وجه قید الله است که
 از هر که اراده اراده بالفقد خواسته پسند لازم
 این هر که با یک میسر از استعمال مرکب نباشند اگر مراد
 این است که میسر باشد آمده توان کرد در جبهان طبع
 و حاله عینه نیز صاف است میسر است از جزو

اراده

اراده دلالت بر جزو میسر توان که میسر با عبارت از
 قید دیگر تمام شود این لطف بخلاف آنچه مذکور شد تا بنها
 هر هیچ قید محتاج نیست چنانکه در است و الا عسم
فوقها او انشاء ای مدائن است اگر میسر
 از برای طریقی اگر شقی نباشد از جزو میسر میسر است
 مطلوب است الا استفهام میسر میسر است از برای قیام و الرشق
 به از ان چیز میسر اگر دال است بر طریقی ان چیز میسر
 استعلا امر و اگر دال است بر طریقی ان چیز میسر
 استعلا نیز و اگر دال است بر طریقی استعلا میسر ان چیز میسر
 باک و میسر امر را و میسر کند و تا بنها را ان میسر خواه
 مطلوب است و خواه تک و اگر میسر است است از برای

طب از اشتهای مزکوبه ششمنه و بعضی در صحرای
 و غایت و غیر اینها در معروف الناس در جاستعمال می
 کنند نفرحوا از اشتهای فوکی فلا یورد النقص بحو
حسب و حجب اما حجب را بسبب آنکه موضوع نیست اگر
 چه بروزن ضرات و لا حجب اگر چه موضوع است اما تصرف
 نیست پس صیغه مقدره لزان استخراج می توان کرد
 بخلاف ماضی و مضارع بچهارده صیغه برابر است فاعلها
 مفعول و صیغه مشبوهه لزانها استخراج است و از صیغه مشبوهه
 بدون بهره اسرار و نمانند است و عقد و هم بر زبان و دلاله
 اینها بجز ماضی و مشبوهه است بخلاف ماضی که ماده شرط و فعل
 ندارد در صیغه دلاله بر زبان مثلا از لفظ آنکه دلاله بر زبان باقی

مکمل

بسیکند وزن مخصوص است و قطع نظر از نون و صلا در او
 لهندا در ضرب منع که بافت شده نزد لاله بسکند و همچنین است
 بر اول قولی و ان لم یستقل الدلالة
 چون ظاهرش از کلام محشر در تعریف است هر چه از استعمال
 لفظ در دلاله ان است که بر معنی ضم ضمیمه معنی لزان فهمیده
 شده پس هر چه از عدم استقلال در لفظ است ادا این باشد که
 لفظ در دلاله که در ماضی و مضارع است لزان معنی باقی
 ضمیمه می آید و این دایره ششمانه معنی لزان فهمیده می شود
 و فرض با کلمات دیگر استعمال کنند اینک بر چند وجه است
 و سرش هم البقرة اما اللفظ در معنی لزان فهمیده است
 از معنی و اینها شیهه لزان فهمیده می شود چنانکه طراست دیگر

بر آنکه بر لفظ اسم و اداة لفظی که مذکور است در کلام
 مصدق است و اداة جمع لغات است زیرا که اسم در
 لغت به شش قدرت در دلالت و اداة در هر لغت
 است و فرق نیست در دلالت میان اداة و اسم
 مراد فاعل و مفعول و زمان و مکان و در اداة
 کلمه محصور است و لغات است که در آن جمع است
 کرده است در حدیث و مثال افعاله لفظ آمده
 هر چه است و زمان و حال آنکه کلام بر زبان
 میگذرد و با بر افعال پس اگر دلالت بر زبان در کلام
 است پس می گویند هر چه است بر زبان
 از لفظ است بخورد و جمع لغات است با هر چه
 واقع

و از آنکه لغات است این است لفظ مفرد اگر چه
 موصوفی که محکوم علیه و محکوم به واقع شده است
 زیرا که محکوم علیه است و در آن زمان محکوم است
 یعنی واقع شده است که در ضرب و زد و بر حال
 هر کلام محکوم به است محکوم علیه چنانکه ظاهر است
 نه محکوم علیه واقع شده و نه محکوم به اداة زیرا
 چنانکه استیصال حاصل است پس کلام از محکوم
 در هر لغت لغات است در این هنگام که در ضرب
 و کلام در ضرب در ضرب فعلی است و حال آنکه
 عدول واقع شده است و در هر حرفی حرف اداة
 و حال آنکه محکوم علیه واقع شده است پس لفظ
 است

ثبته زاجه در امثال این ترکیبات از شدت ضرب
 و لفظ مراد است بموضوع له و این اخبار هر سه سندی
 میباشند و لفظ ضرب اخبار و دلاله کون بر معنی
 موضوع له حرف است پس در این موضوع مضاف
 باشد و لفظ خبر نیز بر مقله ان اتخذ معناه
 لایق بکار لفظ شوه به غیر واحد و اخبار که شوه لفظ بان
 در اول از متحد المعربون لفظ مفرد در این مقام نه ان
 در واقع است مفرد است و الا لازم بر علم بودن اولا
 مشکی که شوه و مجرد و کبر و کمال و مثال اینها در علمند
 بلکه اولی موقوف بودن لفظ مفرد است لفظ مفرد و صیغه
 مرتبه از جهت لفظ جمله اخبارش لفظ بهر یک از اخبار جدا

دفعه دیگر

واحد در متحد المعربا و از جهة اعشارش لفظ متبعا متحد
 است و واحد از کسر المعربا بهر علامت که از جهت علم
 بهر فرغ میوه و این فرغ نیز منقطع است و کسر در این
 مقام محشر اولو که چنانکه خواهد آمد ان بالذم و شایسته
 در اخبار کون ستم است که را بر حد با اولی و حد
 از جهة الصفه معنوسم از جهة اخره لفظ شاره
 باشد با کسبه تحریر است چه اراده معنی مذکورند اکثره از باب
 افعال است نسبت چنانکه ظاهر است بر وفق سیم
 و الاعم قولها کاسماها الاشارة علی
 و ای المضم به آنکه در وضع اسما واره و موصولات و غیره
 در حد است ستم و جمع را عقیده ان است این اسما

موضوعند از برای مفهوم کما هر چند مستعد در جزئیات
 ان مفهومند مثلا مثلا است از آوازه موضوع است
 بدین است بر صراحت از برای مفهوم کما مشرک را که مذکور
 است در غیر است موضوع است از برای مفهوم کما طبع
 مذکور از این حیثه مذکور است لکن استعمال میکنند اینها
 کرد در جزئیات موضوع له و هم چنین است این است و طبع
 دیگر است بر این است که بر سبب لغت است چنین است
 وضع در این است عام است اما موضوع له خاص است
 نه لفظ مثلا مثلا موضوع است از برای مشرک را که مذکور است
 از برای هر چه طلب بر وضع عام است این مخصوص است
 دیگر است در وضع له خاص است لاسیما آنکه از برای مشرک

ذکر

مخاطب از برای مشرک موضوع است نه از برای مفهوم
 کما و این است بدین است **فولک و هینا کلا**
 این خواص است مشرک است ان است از این
 در آنکه معنی واقع است با موضوع له حقیق لفظ مراد است
 با آنکه لفظ را در آن استعمال میکنند خواه موضوع له
 حقیق باشد خواه مجاز باشد بر اول لازم است بر این حقیق
 داخل در مشرک المعنی است زیرا که بعضی از آن مشرک لفظ
 مفرد مانع است حقیق و مجاز است موضوع له حقیق
 و حال آنکه مراد از مفرد موضوع له حقیق است و بنا بر
 مشرک است و ضمیر از مشرک المعنی است و مراد از
 مشرک المعنی است زیرا که مشرک است این است

فشد و ضمناً هر از برابر بودن فشرسته است مثال آن
 از ضمیر و موصولات کرده لغز خواهر کعبه و جرات این کعبه
 از آنچه سابق در تحت المعر کجاست طاعت چه گفته است
 هر از از مضمونه است و استوار و امثال آنها اگر
 چه اخبار موطوبه بی با ستمند منقدر و در زیر الف
 است لیکن اخبار موطوبه بودن با هر یک است مضمون
 در تحت الفشرسته پس ضمناً در کار است تا این استوار
 است از تولد علم بر آن روز و اگر کلام مصر را بطریق
 که گفته اند و چه کند لازم بر این رسم بلکه بر علم را از
 تحت الفشرسته علم بی چون است و علم است باقی مثل
 و مرد و هر از آنها که است و هر یک از این لفظها از

باز

پس از از اول در مضمون است پس تحت الفشرسته هر که تحت الف
 باشد علم نماهد و الزام علم نمودن شد زنده و عمر و کجاست
 مکاره است و هر جواب مهران گفت مظهر از قدس
 که گفته است فتح لشکره ضمناً اخراج غنای مضمون
 در آنها که باشد صدق و غیر آنها با این طریق در ضمیر
 در تحت ضمناً راجع لفظ باشد بقوله ضمیر مسموع و لفظ
 بر وضع کتابه باشد از جزیه ضمیمه بودن مهران و مباران
 این است که لکن مضمون باشد لفظ مفرد است تحت الفشرسته
 لفظ مفرد بحسب وضع علم است و چون معلوم از تحت الفشرسته
 بر وضع جزیه بودن مضمون که آن لفظ است پس هر کجا
 این است که اگر مضمون مضمون جزیه ضمیمه است آن لفظ را علم

گویند در این هنگام اگر آن مفراعیم بجز مرفوع لمحقق
 حقیق خراسانی است و در وضع لغوی نیز مشهور است و بواسطه آنکه مراد
 اخراج الفاعل مفود است که تحت المعرفه است لا معانیها کما یاب
 چنانکه کثرت و بعضی لغت کرده اند و خبر جواز کثرت آن را مراد از
 معانی در اقد موضوعه که حقیق است پس لا بد است از قیاس
 و معانی بواسطه اخراج اسرار و امثال آن در اول و در هر
 و عبارت آن که راجع بمعنا است هم از مرفوع لمحقق
 است بطریق استخدام یا حقیقه و مجاز مرفوع که کثرت
 و استخدام است در از لفظ مرفوع قصد کنند و از ضمیر راجع
 لفظ معبر جاز آن لفظ را با حقیق هم معبر اقد است و چون
 دانسته در بنا بر جواز است و ثالث الریه کجاست محشر و

الذ

مشهور است که این بحث در هر دو کوشش دفع بیشتر است
 جواز است فوقه ای بکون صد هذا
 لمفهوم است بدانه علی شکست را در عبارت است از
 اختلاف صد که بر اول و تقسیم چهارم گفته اند اولی
 اولی است شده و صعیفه از بندنه و تقصیه اولی است ان
 است در صد که بر بعضی اولی مقدم باشد بالعینه بر صد
 بر بعضی دیگر یعنی تا اولی آن که بر بعضی افراد صادق بنا بر حال
 باشد که بر بعضی دیگر صادق است بر صد موجود بود در اولی
 و ممکن الوجوه تا اولی بر واجب صادق بنا بر ممکن صادق
 من توان آمدن بزرا در وجه واجب علی وجه ممکن است و تا
 الرصد بر بعضی اولی کجاست معتم باشد بر صد است ان

۲۴۱
 بر پدر و بر بچگان معصوم است بر زنده ان را شکست با اولاد
 نمی گویند زیرا که چنانچه در صدق این حال باشد
 بر زنده بر و آنکه اولاد بر پدر ضایق باشد لیکن اینقدر است
 و چه در مقدم است بر وجه فرزند و اولاد است
 که در بعضی از اولاد مضاف است فرزند باشد و در بعضی باشد
 وجود در واقع مضافه ذات است و در مکن بسبب علت
 است شدت و ضعفه است در ظهور کلا در بعضی افراد
 باشد از ظهور شدت در بعضی در شدت سبب است در بعضی
 افراد شدت دارد با در بعضی کمتر و لهذا میگویند قریب
 تر است از کسب در بخت سبب تر است از سبب بر سر
 از شدت و انقباض نیز بهین طریق است مشتمل بر اولاد و نوح

اولاد

۲۴۲
 بر یک نوح قنوت است است شده و ضعفه را
 در چیز نوار میگویند از شدت و انقباض را در معزاج چون دانسته
 شد معصوم شکست اکنون بدانکه محشر از بر او توبه حاصل
 می آید بر او توبه دیگر است از او توبه محشر است تا حاصل
 شود امساز هر یک از آن شکست فوکه فغضه
 فوکه ان تفاوت با اولاد اولاد اولاد
 مشا که این معصوم در صد در صد شکست است تا دار
 این شکست در محشر در این قسم است بلکه مقصود از ذکر
 مثال است از بر شکست و در مثال ذکر جمیع ام لازم
 است اینها هر کدام محشر و تا از لجه مراد هم از اولاد
 جمیع ام توبه محشر از اولاد باشد بقدرت ذکر شد در بار

اولیة تدریجاً بوقولها ابتداءً بوضع علی حدیث
 این مراد از وضع ابتداءً آن است که لفظ اولاً از
 برای موضع وضع کنند نه آنکه موضع باشد از برای موضع و ببرد
 سبب استعمال در این معنی مشهور شد باشد و از این پس
 هر دو معنی منقول زرا منقول و ضمه ابتداءً است
 بلکه باعتبار شهرت است در منقول مناسبت با معنی
 اخبار که از اول لفظ الفظرد نقل شده باشد از پیش
 اول معنی آن را مناسبت منقول گویند بلکه منقول
 مناسبت آن را بر سبب معنی داخل در شکر کردن
 از وضع لفظ اند چون با معنی آن مناسبت ندارد
 گویند موضع بوضع ابتداءً است و مقصود بوضع علی حدیث

ان

است که از برای هر یک از معانی جداگانه موضع
 باشد آنکه از برای همه معانی یک وضع موضع باشد
 است و بدین سبب هر سبب شریک است مشترک لفظ خود
 است که موضع باشد از برای معانی متعدده است بوضع
 علی حدیث و منقول لفظ مفرد است که موضع باشد از برای معانی
 متعدده و لیکن نه ابتداءً بلکه مناسبت موضع اول قولها
الفرض هینا معنی الجوزی چون فرض را که
 میگویند و نیز تر عقر میخوانند و گاه میگویند و نیز عقر را
 میخوانند و معنی فرض در اینجا معنی جوز است بواسطه
 آنکه اگر معنی تر باشد سبب مراد از لفظ کل جزیلاً صلاحت
 است بزرا که تر تصدق جزاً بر کثیر تر توان کرد مثلاً

آنکه بگویند که اگر زین صفاق بشیر کثیرتر از کلمات بخلاف
 و بیشتر از معجز کثر بشیر زین را محقق کثر صدق جزئی
 بر کثیرتر از کثیر چنانکه ظاهر است و بر بداند مراد از صدق
 بر کثیر صدق بوجه معتبر است نه بطریق بدیهه زیرا که
 چنانچه رسیدیم که صفاق بر کثیرتر از کثیر است و از
 هر چه باشد احوال کثیرتر دارد و بطریق بدیهه قوی
 احوال لا یمتنع ان مقصود از تقیید غیر متمنع و کثیر
 از مقصود کثیر است و ازین امکان عام مراد است
 مناسب زین امکان عام شامل واجب و متمنع ممکن
 با امکان خاص هر سه است بواسطه آنکه امکان عام
 ضروری از جانب لغت است پس واجب مکتب است با امکان

عام با اعتبار که سرحدش ضروری و متمنع ممکن است
 با امکان عام با اعتبار که وجهش ضروری است و ممکن است
 ممکن است با امکان عام با اعتبار که وجهش ضروری است
 با اعتبار عدم او ضروری است و هرگاه امکان عام
 شامل متمنع بشیر هر آنکه ذکر شد در مقابل امتناع ذکر عام
 خواهد بود در مقابل فرض و ذکر عام در مقابل فرض
 باین جهت که در مقابل عام ذکر کنند باید در مقابل باشد
 و اگر امکان خاص مراد است معنی لغوی شمردن واجب
 در نسبت آن زین را واجب است با ممکن با امکان
 جواب این است که مراد از امکان عام هر یک از این دو است
 زیرا که مراد است امتناع است چنانکه در حروف مکتوبه

چیز ممکن است نفس متعین است و شک نیست در مالایک
 شایع و احوال الوجود است و هر قدر متعین است از دست قدر متعین
فوله یعنی ان نفسی النساء و بن ابضا
 متساویان است بدانکه این دو لیدر محض ذکر کرده اند
 محله ذکر توان واضح تر بود اینک اگر احد تقض یافت
 با تقض در خلاف از نسبت در غیر آن نیز یافت میشود
 بشود برابر لازم برابر ارتفاع تقض و برابر است
 از نسبت در آن غیر ذکر یافت بشود با این معنی مانده بنا
 بر اقل لازم برابر اجتماع تقض و برابر تا لازم از رفع
 و حال آنکه عین است و سبب اولی است و در هر دو نسبت
 هر دو جز نسبت کوشای و همانند که در غیره با این است

م

عوم و خصوص مطابقت است و نسبت است به نسبت التام که است
 در کلا و لهذا این نسبت را در تمام کلا اخبار گفته اند
فوله ای الاخص الذکور هینها اعم
 از برابر مراد از اخص در اینجا خبر است در تحت کلا
 خواه کلا باشد خواه جزئی و حقیقت آنکه نسبت همانه جزئی
 اخص و کلا عموم و خصوص وجه است و اخص از جزئی است
 یافت میشود بر معنی کلا در ضمن جزئی و حقیقت کلا یافت میشود
 جزئی اخص در ضمن معنی مانند اعم از آنکه در معنی است
 زیرا که اعم معنی است در تحت آن با این معنی
 با اخص است از نسبت و اساس است و با هم منساق می آید
 در نسبت آن در همان در تمام معنی آنکه جزئی اخص است

کذا اضانه بنز ساسه و گفته اند که کذا اضانه ان است که در تحت
 ان بشره و در بشره و نسبت ممانه کذا اضانه و کذا جفیف عوم و
 مطا زراه کذا اع لزان است که فو در تحت بشره بار
 اضرف ندانسته بشره پمحران لاشهره و نسبت ممانه کذا اضانه
 و بشره عوم و جفیف عوم که اوراق از جانب خرد اضانه
 جزه جفیف است از جانب کذا اضانه مفروضه و اما اجزاء
 ان در حیران دلز کلام بعرضه مفروضه بشره جزه اضانه
 است که در تحت ممانه کذا باخه ان ممانه با جزه ان
 باخه ممانه جفیف و بنا بر این ممانه جزه اضانه و جزه جفیف عوم
 وجهه زراه در ماده واجب الیه جزه جفیف صاف است
 لاضانه صاف است زراه واجب الیه ممانه کذا اضانه

واللازم

واللازم ممانه بشره جفیف زراه کذا اضانه
 زراه ممانه و بشره جفیف و بشره جفیف است
 بشره جفیف ممانه بشره جفیف کذا اضانه بشره جفیف
 جفیف جزه جفیف بشره جفیف کذا اضانه ان ممانه
ممانه است فو کذا ای مقول فی جواب
ما هو فلا يكون الا کلیتا ان مراد بشره زراه
 بشره جفیف است که دلاله بر این است که بشره جفیف
 اضانه و بشره جفیف است که بشره جفیف بشره جفیف
 بواسطه آنکه هرگاه او را با جفیف جمع کنند و سؤال کنند مثل
 بگویند الروم و القدره و هر دو در جواب مقول خواهند
 جزه جفیف و بشره جفیف است که بشره جفیف زراه بر او خواهد

چشمه مشهور در جواب ما مشهور که سوال کنند
 ز پدر و سر ما در جواب حسان منقول شد و حال آنکه
 صفت نوعی اضافه است و نه جزئی حقیق و جمع عشر است
 را تفسیر کرده در مقول در جواب که بگفت مندرج است زیرا
 مقول در جواب ما که باشد در آنجا تحت است یعنی
 که بودن جزئی حقیق سر و رفت یعنی در آنجا چون صفت
 رفت قولی و فيه مناقشه آن مراد از مناقشه
 آنکه دلیل افکار خبری استین نقطه بکنند چنانکه در حدیث
 از پیشتره با خبر خواهد که پس مثال پیشتره و چون بگفت
 مثال است از این مناقشه تفسیر کرد قولی و فيه نظر
 فان هذا بديل عن براكه جزء خارج است

دافتر

داخدا را همه شش تا وجود در خارج متمم و جدا از وجود
 که شش است نسبت به غیره از این خبر خبره عمل می شود
 که در جزئی از مرتبه محقق است نه داخدا را همه شش
 باشد لکن وجودش محتاج بنا بر از وجودی که در خارج
 متحد باشد همه شش که در این بان معمم شود همان
 ناطق نسبت بان همه است آن در این سخن است
 هر جزئی را بر وجودشان در خارج متحد است با وجود
 و این خبر خبره عمل می شود که چنانکه می بیند آن خبر
 است و آن ناطق است و خبر نفس از قسم این خبر است
 بعد از این بر آنکه اختلاف است میان علماء که آیا خبر نفس
 است از جزئی خارج یا نه بر جمیع اخبار ما خود میداند تا

چیز جزو خارج بر نمانده باشد جزو نفس نماند و است و بریم
 اکثره ما خود نیز دانند بنظر لغوی چیز و اصل جزء
 خارج جزو نمانده باشد جزو نفس است داشته
 با هم پس بنا بر این مراد لغوی لفظ جزو نمانده باشد و هرگاه
 جزو نمانده باشد نوع او را خواهد بود پس گفته افراق نوع
 حقیقه نشاء و حجاب است آن گفت هر چه را عقیده ان با
 جزو نفس از جزو خارج با خود است و بنا بر عقیده و حجاب
 لفظ را ماده افراق نوع حقیقه لفظی باشد این است بحث
 محذور اول آن هرگاه مراد لفظی خارج جزو نشاء باشد
 علی هم چنانکه مذکور شد لاکر مراد از اجزاء خارج اجزاء
 با هم یعنی آن اجزاء را که عرض معلول و حق در نفس

الذات

مقتان کرد در نصف و ثلث و ربع و غیر آنها بجز چیزی
 است که آنکه در هر دو کسند و بگویم هر نوع نبودن اجزای
 مؤثر است در اجزاء خارج هر چه است و مؤثر در اجزاء خارج لازم
 داشته باشد جزو نفس را است مقولما فالاول
خاصة النوع والثانی خاصة الجنس
 بدو از خاصه جنس یعنی مذکور اصطلاح مشهور منطبق است و گاه
 جنس بگویند و آن امر را بگویند محقق جزو خارج از حقیقه
 با هم اعم از آنکه در نفس حقیقه افراد که جنس باشد اول مثل فصل
 نسبت بجنس محقق سخن و داخل در آن است اما داخل
 در حقیقه افراد آن جنس است چنانکه ظاهر است از نسبت
 مطلق بجز آن فانی از خاصه یعنی مشهور است جنس عرض

عام همیشه را گویند و آن امری است که در خصوص نباشد
 با همه و خارج از آن نباشد اعم از آنکه داخل در حقیقه افراد
 آن باشد یا نه و جنس عرض عام با این نسبت بعضی را
 در بعضی بعضی است و نه داخل در حقیقتش اگر داخل در حقیقه
 افراد است مشهور آن نسبت باطن فولکونم العصا
اقصاف الشئ الواحد بالصفات المتضا
 الخ جواب گفته اند هر شئی واحد اگر چه جزئی باشد انفاصا
 منفاده محال است لا اگر کلی باشد فمرد و زن از این جهت
 مرادند لکن با اعتبار تحققش در ضمن نفس متضای بعضی
 و با اعتبار تحققش در ضمن خود و این متضای بعضی در
 شوائب آن باشد در ضمن زین متضای بعضی و در ضمن عمر متضای

در غیر

و هم چیزی در ضمن زین در مطلقا باشد و در ضمن عمر و در مطلقا دیگر
 حق این است که کلیه در ضمن اولی و سومی باشد و الا لا
 پس هر چه جزئی با جزئی دیگر در خارج شریک نباشد در
 ذات از ذات است بعضی در تمام حقیقه با جز حقیقه و در
 این هنگام شریکات منحصر خواهد بود در امر خارج از ذات
 و حال آنکه بالبدیهه در ضمن بعضی بعضی دیگر در حقیقه
 جزو شریکند چنانکه معلوم است چنانکه معلوم است از حقیقه آنها
 و هوایا و شریکها و حرمانت میان ملازمه آنکه اگر در امر داخل
 در ذات و حقیقه شریکند باشد البته آن امر در ضمن هر دو
 خواهد بود پس ثابت میشود وجود کلیه و دلایل در وجه طبیعی
 بسیار است لامقام که با شریکند از این نیز ثابت و اگر چه

ظاهر کلام هم نفی وجهی که طبعاً در ضم نفی باطن است
 در اشاره بشیخ بر سر کلمه که طبعاً در خارج موجود است
 نفس قطع نظر از تحقق در ضم نفی و این نیز خلاف بر
 عفت است و لهذا اسم گفته است حق این است
 که طبعاً تحقق است در ضم نفی و نفی وجهی صد
 قطع نظر از وجهی که در اولی بلکه موجود است در خارج نفی
 تدبیر بدانکه فائز لوجه کافایت نیستند هر کس که
 طبعاً در خارج موجود است بلکه گویند این طبعاً در ذات
 اولی باشد و اولی در خارج موجود باشد وجه دارد
 ضم نفی که طبعاً در گاه ذات افراد باشد اگر افراد بشر
 خارج موجود باشد آن کلمه موجود است اما اگر ذات

بنام

نباشد لازم نیست که کلمه موجود باشد و اگر ذات افراد باشد
 اما افراد بشر موجود خارج نباشد نیز نفی در خارج خواهد داشت
 قوکی و مناجات لا یسعد الظالم الا بنی
 از آن بجهت اینست که منطبق بر مابین باشد بر جمیع افراد
 است و بی از طرف است معرفت نیز است بر وجه
 زیرا که چنانکه تصور کنیم که هر کس که در جمیع است معرفت
 تصور شود بر وجه مابین جمیع است شریح خواهد بود هر چه باشد
 در معنای سازد بشر را از جمیع اعدا خواهد بود هر که متناهی
 کرد از آن بعضی بعد از تصور بشر بر وجه ایمان بعضی که
 کس را که کلمه میشود ایمان با بعضی سبب مابین معرفت ایمان
 و بعضی نیز از آن معرفت باشد با بعضی از طرف است خارج

بناخ از منطق آنچه تا فرزند کند معرفت از خص
 است و در صحت است و اعم ذات از خص باید که از خص
 متوقف باشد اما اگر اعم حرف از خص باشد یعنی در مفهوم خص
 باشد نیز همان و در صحت اعم ذات از خص باشد اما از خص
 الضرر بوجه ماد و ترتیب اعم مانع باشد از معرفت از خص
 نیست چه ممکن است معرفت که از خص اخراجه از معرفت اعم
 اما معرفت بوجه بخص از صحت اعم شلا معرفت آن
 از راه کاتب است مستقیم القاسم همچنین است در اخراجه
 جریان باشد معرفت از خص صحت از معرفت اعم بلکه در
 بعضی موارد اخراجه است چنانکه در سطر دیگر آنکه بنا بر طریقه
 لازم است که اولویت بعضی عام و معرفت است با خاصه است

بیشترند حد و حال آنکه اعم و اقوات است از معرفت
 تنها حد ناقص است و هم چنین از معرفت تنها در رسم
 ناقص است دیگر لازم است که مرکز از معرفت است با خاصه
 نه حد باخ و نه رسم با هر دو باشد زیرا که آن معرفت است
 حد و معرفت است و خاصه را سنا حد رسم بود پس مرکز از
 مجموع معرفت و خاصه حد خواهد بود رسم با هم حد با هم رسم
 و اما در ماه است اولویت را جابر است و سنا که اولویت
 بنا بر اینها باشد خواه از آن دانند تا م جمعه معرفت با و خوا
 جز اینها باشد و خواه معرفت آنها آن اولویت حد است و اگر شمل
 باشد بر معرفت است اگر شمل است بر معرفت است آن اولویت
 بر حد است و اگر شمل بر معرفت است رسم است بر معرفت است

مرکز فاضله و عوض عام رسم ناقص است اما مرکب
 از نصف کعبه و ضاعنه با عوض عام هر بار نصف است و مرتب
 باشد بذب مره رسم است شش س فاضل و
مستقیم الفاسه در ثلث انسان فو کلمه فلا و دور
 الخ چون در ثلث فضا صدق و کذب اخذ شده و حال
 آنکه در ثلث صدق کذب جز در ثلث قضا است با خود
 است زیرا هر صدق مطابق بودن است با واقع و کذب
 مطابق نبودن جز با واقع پس معرفت قضیه موقوف است
 بر معرفت صدق و کذب معرفت صدق و کذب موقوف
 بر معرفت جز قضیه و این در است محتمل است هر جز در ثلث صدق
 و کذب خبر است بلکه صدق مطابق بودن است با واقع
 دایر

و کذب مطابق نبودن و بنا بر اینست که در ثلث کذب
 از ثلث است و اگر کذب با کذب ثلث صدق و کذب خبر است
 کلام است هر اجماع از خبر موقوف است بر خبر و کذب خبر
 بود و نیز توانست جابجایی در تصور بوجه مایه صدق بهر است
 بواسطه آنکه هر کس خبر مایه و صیغه منفی صدق از لفظ صدق
 و کذب تقدیم و تقیم و همچنین تصور بوجه خبر پس ما خود از اهل
 در و بجز خبر خبر است تا هر را لازم که قوله فانا
سنعدار و اللوا بطله الخبر الزمانه لفظ هو
و هی و نحو هان و هم وین و با عفا شرح مطالع
 فابنا شر را بطله احوال است نه خبر و خبر خبر است این
 خبر هر را از خبر در سمانه مبتدا و خبر خبر حکوم علیه و اصل و لا

کویند

بر نسبت میکند مثلا در هر چه جوان صفت را جمع آید پس از آنکه
 دلالت بر نسبت میکند همیشه ز کس زید بود جوان است یعنی
 احوال خبر و قضیه ثابتة کف و اولی است در طرف اول
 موصوفه خبر که در مثال مذکور و ثانیة آن است در طرف
 بنی برین شد مثلا سپید پس در این قضیه احوال را بطه
 و این خبر از آن است بر آنکه لغز را بطه خبر تا خبر و
 امثال اینهاست یعنی از قضایا است در متن است لکن را بطه
 شد قضیه را لکن لغز را بطه در ضرب زید را بطه میباشد و
 لهذا هر که صفت در فعل نیز آید نسبت کند هرگاه قاعده صفت در
قوله الوابطه الثانیة فی لغز العرب
هی الافعال الناقصة بحث کرده اند هر که

افعال

افعال ناقصة را بطه از وقت لازم می آید لکن در عکس هر چه
 صارت در متن لغز است کما شایسته از آن خود شری است
 یا عکس بنا بر این خبر خبر اولی در بعضی است کما شایسته
 کما در است بخلاف وقت در کما را بطه بنا بر آنکه خبر محمول است
 در این وقت عکس خبر است در بعضی ماکان شایسته این
 حتی است جواب داده اند که لازم نیست بخلاف را بطه عکس
 بصیغه ما را بطه اصطلاحی است کما در است بنا بر این خبر اولی
 عکس این قضیه بعضی است کما شایسته لکن در این
 قضیه خبری بنا بر آنکه عکس در موصوفه صارت لازم میباشد
قوله وسور السالبة الجزئية از وقت
 بر کما در این است تا این است که هر دو لکن در این

اجاب كما مطابقة ورسول جبهه الرا ما زرا به هرگاه بر
 کل بناخ البه سلبه جزیه خواهد بود و ذوق من بعض بعض
 ان است بعض من حیثه انکه امانه سلبه جزیه میکند گاه
 به امانه سلب کل نیز کنند ان و غیر است به مملو در
 بعض رضع موجه جزیه باشد و سلب است به هرگاه بر جزیه
 رضع شده البه سلبه کل حق باشد مثلا و غیره میگویند بعض
 الاکتان بجای این معنی نیز نوانه کرد به جلا است بعض
 از افراد ان و از سلبه جزیه است و هم این معنی
 مهران که بعض الاکتان جلا حق است و این معنی
 لازم دایه سلبه کل را اختلاف بعض به دلالت بر سلب
 جزیه میکند و بس فوکل الفضاء بالمعنه فی

العلق

العلوم هي الحصوات بدانند قصه قصه
 و غیر است در علم کتب از ان میکند و عقد وضع
 و عقد هر به بطریق متعارف نه بخوبی متعارف
 و عقد وضع بطریق متعارف است حکم بر افراد شخرف و صف
 بر وضع باشد مثلا ان حران با بعض الاکتان کتاب
 اما اگر حکم بر افراد شخرف باشد مثلا حران نوع هر شش
 است بر اکتان مراد انواع کل به حران از ان و فرس و غیر
 اینها کلیه غیر متعارف است زیرا به عقد وضع در ان بطریق
 متعارف است پس هیچیک که را طبعی در میان قیاس
 به زبان ان و الاکتان نوع شیخ زهر نوع است
 که را غیر متعارف در میان قیاس به زهر حران و کل

نوع منج زید نوع نیست برزاه از هر فرد شخص است و
 در کبریا فی سیر اول حکم بر طبیعت است و در آن حکم بر
 افراد کلید و عقد معاشرت است که صدق محمول بر
 موضوع صدق کلا بر جزئیات مشترک است که کلا
 و جزئیات است صدق محمول بر موضوع مشترک
 کلا بر جزئیات باشد یعنی النوع انسان صدق آن بر
 بعض النوع صدق کلا بر جزئیات بلکه صدق بشر است
 بر نفس نراره بعض نوع نفس مرتبه انسان است نه نفس
 انسان و احکام مملو در شهود که عکس و نقیض خود است
 از برانضا با معاشرت است نه نقیض با معاشرت و از این
 شخصی مندرج میشود چند شبهه با آنکه در منطق معتبر است

بهر

موجب جزئیات منکر میشود بر وجه جزئی و حال آنکه بعض
 النوع انسان حتی است عکس یعنی بعض الانسان نوع
 حتی است جواب آنکه این قضیه از نقیض با معاشرت
 است هم با معاشرت عقد وضع هم با معاشرت عقد هر چند
 و احکام عکس مخصوص است بلفظ با معاشرت دیگر آنکه لا شکی
 از الانسان نوع صدق است عکس لا بشری نوع
 النوع انسان است کاذب است عقد و همش بر معا
 با نیز در این وقت عکس قضیه لا بشری نوع الانسان نوع
 یا که بشری نوع صدق آن با جمله در وقت عکس آن قضیه
 عقد همش بطریق معاشرت با در این وقت صدق آن
 بواسطه آنکه هیچ نوعی از افراد کلیه نوع نماند

و این صادق است زیرا که از لاطان جزئی است نه کلی
 اگر کسی که در از راه عقده وضع بزجواب میخواند گفت
 عقده وضع لا یشتر من النوع بالنسبة إلى الباطن من مفارقت
 کند نیز می است زیرا که نوع فو شخیر من النوع بالنسبة
 جزا شتر کفیه ششده صدق وصف جزان بر افراد در
 منزه است با عقل با لامکان و نوع بالعقد از اخص صا
 است و نه بجهان بلکه بر افراد کلیه صادق است و ششده
 از بعضی النوع بالنسبة من نوع صافی است نیز ششده
 از اتصال در بقعه و صغیر دیگران در صاقت است در ابطه
 ششده اول در موجود است زیرا که با عقده با صغیر و
 و حال آنکه نیز ان بعضی النوع لیشتر من النوع کاد است زیرا

ب

سلسله است از نفس جزا شش این است
 در صغیر و کبر اتصال اربعة از نفس با متعارف است
 این قباس از نفس با عز متعارف است ششده بر این
 در معتم دارد در این جمله که کویا مراد القسمة المنطقی
 و کل علم المصور و اما تصدیق نمی میدهد در موهب العسمة
 یعنی مقسم المصور و اما تصدیق در اینجا لازم است که الفام
 ششده و غیره بعد آنکه اگر مقسم تصور است لازم است
 در نفس ششده با نخوش و جزش در تصدیق و اگر تصدیق
 با آن لازم است در مقسم ششده نخوش و غیره ششده تصور است
 و هم جزا ششده ششده المقسم لکل کلمه و کل کلمه اما اسم او
 فدا و حرف نمی میدهد در مقسم در نحو با اسم با فعل

و این باطل است زیرا الف شریک نیست و بعضی لفظ
 انه هر کرام از آن قسم باشند شده خواهند بود و بعضی
 خود در آن دیگر بشود و این است صغریا
 قیاس عقده حد متعارف است لواطه انه علم شل در
 منطق لفظ مضمون است پس قیسه مورد القیسه علم این مضمون
 در قسم علم است نه قیسه علم و شرط اشکال اربعه ان
 در اجراء آنها از قضا با متعارفه با و هم چنین حکم در
 مقسم نه انکه قواد است و سرش است هر کاه عقده
 علم غیر متعارف است با حکم از مضمون که متعبد بشود مضمون
 صغریا در در مضمون که بر حکم بر افروخته است و عی هذا
 لقیاس در بر عیسه هاید که برابر لفظ کا و قیسه است

لا

هر اشاره بهر فو باشد اگر اشاره مجموع افرو شده لالت
 اکثر الف تا مضمون مجموع این نشان بیشتر از برای
 سر قیسه حکایت جمله مضمون است پس اگر گفته در زبدا
 و کل لالت ان اکثر الف رجب عدد آنچه مردود در زبدا
 نه الف رجب عدد از برای و قیسه قیاس سر قیسه مبدی که
 برابر مضمون باشد یعنی لفظ اشاره بهر فرد مضمون
 باشد تا حکم از مضمون که بر سر است کند مضمون در اینجا
 بهر فو قیاس جمله اشاره بهر مجموع افراد است و اگر صافی
 بود و هم چنین لفظ بعضی قیسه سر قیسه است اشاره بهر لفظ
 مضمون مثل بعضی لالت ان کاتب اما اشاره با در
 حد و جزو جزو شد بعضی التامه الارواح جلال علی الرضی

نیست و آن قصه محصور نیست و از اینجا ظاهر شد عکس
 این قصه با هو حال علی الرضی بعضی التمانیه الازواج
 نه بعضی با هو حال علی الرضی ثانیة الازواج زیرا بعضی در
 این قصه بمنزله حصه یعنی ماره از دست زن حلال
 بر محل بر منوع است نه سورا که سورا بمنزله ان چنین
 باشد و بعضی از اولیای ثانیة الازواج است بر محل و این کلام
 است لوابطله آنکه مصدق ثانیة الازواج است زن ا
 و انحرام است و هم چنین ظاهر است عکس قصه که الوتره ا
 فی الجدار که الوتره است نه بعضی الجدار فی الوتره عکس
 الوتره البقیة فی الجدار محصوره بعضی مانة الجدار و نیز البقیة
 اگر کوبند تو در شد قصه که الان ن اکثر فی الف حصه در آن

اشاره

اشاره مجموع است هرگاه محصوره باشد لازم است که منحصرا
 قصه در محصور و محله و شصت و شصت زیرا اشغال این قصه
 چنانکه محصوره نیست طبعه نیست لوابطله حکم بر نشد
 است نه بر طبعه و شصت است زیرا بر موضوع شصت
 حقیقت است و هم چنین محله است زیرا محله در فقه
 است و این بر منوع را افراد است تا حکم برود در فقه
 افراد لجه جزیه محمول پیوند در کلمه شصت
 قصه محله است زیرا بران صادق است حکم گفته است
 در آن بر فقه و بیان گفته افراد شده است و از آنکه منوع او
 منحصرا در فقه باشد و نفس الامر نشان نماند در فقه
 باشد لوابطله آنکه این مفهوم فقهی قطع نظر از نفس الامر

نیست فرض مقرر بر اکثر و غیر اکثر را صدق بر وجهی غیر
 کافی است و همچنانکه مفهوم واجب در نفس الامر مختصرا در
 فرد با آنکه صریح است بعضی را واجب بر وجودی غیر مفهوم
 بار و لا بشیء الا به در نفس الامر متخ است بر فرض صریح
 ابتدا اصداق است در بعضی شرکت الماد معدوم و بعضی الا
 بشر و معدوم است این است در هر کاه که در فرضه است
 مجتبی و بعضی اشاره بجهت و جز با بعضی از آن قضا با ظهور
 شد کثیر الشیء عظیم نیز جزئی و بعضی الشیء اقبح کلمه و بعضی
 و ان فی شریک در مضمون جزئی و بعضی شایسته که مزارع را بعضی
 بعضی مزارع غیر بعضی ناقص و چون شخصی در محصور است عقد
 وضع عقد هر یک که آن در صورتی است که از بعضی و در نفس

از افراد

از افراد انسان صادق است بر آن مفهوم حیوان صدق کما
 بر جزئی و متحد است با آن در وجهی اگر در محمول قضیه سبب
 شد بعضی المجران که نشان آن قضیه را مخرفه میگویند فو کله
و بیوت شیئی لشیئی فرغ ثبوت الثبوت که
 این بر آنکه صدق قضیه مرتبه در آن فرضی مضمون بعضی
 در قضیه خارجیه عقید وجود و تقدیر مضمون است با بعضی
 وجود محمول از را بر او ثابت است فو کله و علی الشیء
معدوله المحمول که بدانکه فرق میان معدوم المحمول
 و باطله محصله آن است در معدوم المحمول مجموع صورت
 محمول از را بر مضمون ثابت میشود و در باطله محصله محمول از را
 مضمون سبب میشود مثلاً زهره لا کاتب این معنی دارد و لا کاتب

ثابت است از این که در این کتاب است که در این کتاب
کاتب است و نسبت به این قضیه در خصوص
لوابط آنکه هر جا معدوله الحمول منزه لاکاتب صفاق باشد
سایه محصله زیر این کتاب صفاق است که در هر جا که
صفاق باشد لازم است که معدوله الحمول صفاق باشد زیرا
هر گاه زین مثل معدوم باشد صفاق است که کاتب است
صفاق است که لاکاتب است لوابط آنکه صدق قضیه
موقوف است بر وجود موضوع زیرا هر وقت که در این
بُرت مثبت است و دیگر آنکه متاخر قضیه دیگر سه مرتبه
اندر سبب و معمول است و این قضیه است و از سبب الحمول
دفع بهانه آن قضیه معدوله الحمول بانظر طریق کرده اند

در این

سایه الحمول اول سبب که مشتمل بر موضوع و لوابط
آن مجروح حرف سبب را بعمل ثابت میکنند از این که
سبب معدوله الحمول در اول سبب عمل میکنند بلکه حرف
سبب را جز الحمول رخصه از این بر مضمون ثابت میکنند مثلاً
این کتاب هر گاه معدوله الحمول باشد این مقدار که در
بُرت کاتب نیز حرف کاتب است هر گاه سبب الحمول باشد این
دارد در این کتاب است و احتیاطاً متاخر آن است
که صدق سبب الحمول لغو باشد بر مضمون و قشر موقوف
است بر مضمون و خواه سبب جز عملش باشد و خواه
با سبب سبب باشد متاخر قضیه سبب الحمول سبب است
با سبب لاسبط و عام است از معدوله الحمول و بنا بر این

۲۷۸

قدما و علامه در این باب الجمل را معدوله الجمل است
 و اخص است از سابقه عصا قولی و قد لا یصح
 بذلك فیسئمی مطلقا الخ بر آنکه نسبت سابقه
 قضا به وجهه و قضیه مطلقه بحکم مفهوم تناقض است زیرا که
 مفهوم قضیه موجوده معتبر است و در مطلقه عدم وجهه معتبر است
 و اما بحکم تحقق در غیر مطلقه و مطلقه عدمی در مفهوم
 خصوص مطلق است بواسطه آنکه در قضیه موجوده در غیر مطلقه
 و مطلقه عدمی صواب است البتة قضیه مطلقه نیز با آن صواب است
 و در جابه قضیه مطلقه صواب است با لازم است در آن
 وجهه صواب باشد مثلا که انسان کاتب صواب است
 و هیچ کس از آن شش قضیه موجوده در غیر مطلقه

است و غیر مطلقه نیست صواب نیست و نسبت میان
 مطلقه و مطلقه عدمی بحکم تحقق و صدق است و در آن
 آنکه همچنانکه مطلقه عدمی بحکم بفعلیه نسبت است در احد
 ثلاثه مفاد مطلقه نیز بفعلیه نسبت است بواسطه آنکه لا بد است
 قضیه از حکم لوقوع نسبت و حکم لوقوع نسبت بحکم بفعلیه
 مثلا مقصود از زیر نسبت آن است و آن که همان است و غیر
 اینها از قضا با مطلقه خواه مرجیه و خواه سالبه نسبت که
 حکم لوقوع نسبت چنانکه در است و از اینجا است که
 از مطلقه عدمی را بر سبب مجاز از قضا با مرجیه شریکه
 زیرا که معنی آن است که مطلقه و قضیه موجوده میباشد
 و نیز از بعد نسبت چیزی دیگر از آن فهمیده میشود و مکتوبات

اعم است از قضاة مطلقه زیرا حکم بوقوع نسبت شده
 است پس قضاة لازم دال بر ضرورت جانب مخالف
 را و اما صرف ممکنه لازم نه از مطلقه را زیرا
 ضرورت را جانب مخالف حکم لازم نه از مطلقه حکم را مثلاً
 الفظاً موجود قرالی روح بالامکان صحت است واسطه
 آنکه خفا موجود نیست بالفقد و در آن قضاة حکم شده است
 وجود خفا و از اینجا است که گفته اند در حکم حقیقه با
 نسبت بلکه حکم بالقوه است مثلاً در نه کتاب بالامکان
 العام حقیقه نه حکم مثبت کتابت از برابر بر نه حکم
 کتابت بلکه حکم است سبب ضرورت از جانب مخالف است
 قضاة آنچه بیشتر است هرگز قضاة بالامکان از آن قضاة

لنرد

شود و نسبت قضاة بیشتر است حکم بالقوه است فافهم
 موقلاً فقد نه لبساً بطناً بر آنکه نسبت مشابهه
 ضرورت مطلقه و دائمه مطلقه عموم و خصوص معلوم است واسطه
 آنکه هر جا ضرورت مدام الذاث باشد البتة دوام مدام الذاث
 است بخلاف عکس زیرا دوام مدام الذاث لازم تر از
 ضرورت مدام الذاث را و همچنین از خصوص است ضرورت
 مطلقه از قضاة مطلقه و بیشتر مطلقه زیرا هر گاه صحت باشد
 نسبت محمول از برابر ممنوع ضرورت است دوام الذاث
 البتة صحت است ضرورت است در وقت معین و غیر
 هر مثلاً حکم انسان حرمان بالقره و لازم نه حکم
 حرمان نه اندک است او و فاما اما هر جا ضرورت در وقت

مقتضی است باجم لازم نیست در ضرورت مادام الذات
 صارق باشد مگر متخلف بالضرورة و ف حصوله الا
 و فاما صارق است اما مادام الذات صارق نسبت
 بهانه ضرورت مطلقه و شرطه عام عموم و خصوص
 مگر اجتماع هر دو کما ان حیوان بالضرورة زیرا مادام
 و مادام الوصف هر صارق است و مگر افران ضرورت
 که کما ان بالضرورة زیرا ضرورت بشرط صارق
 نسبت باشد که کما ان شرط انسان لوجوب نسبت و مگر ان
 مشروطه کما ان تحرک الاصحیح بالضرورة مادام کما
 زیرا مادام الذات اقول کما ان تحرک الاصحیح
 و مگر نسبت بهانه ضرورت و حرفه عامه عموم و خصوص

و مگر ان

و مگر افران و اجتماع همچنین شالها مذکوره مگر ان لوجوب
 و مگر هر یک کند ضرورت و مگر را بدوام و مگر و مگر طریق
 است نسبت بهانه مطلقه و شرطه عامه عرفه عامه و مگر
 و مگر ان اجتماع و افران مگر ان یافت این نسبت در
 و مگر ان در اول شرطه و عرفه ضرورت و دوام شرط
 و مگر ان ضرورت و دوام در وصف مگر ان بهانه
 و مگر ان عموم و خصوص معلوم است زیرا هر چه ضرورت
 البته ضرورت در وصف مگر ان لکن عکس اوجبت زیرا
 مگر ان مطلقه لعل بقدر شرطه در اوقات وصف صارق
 است اما ضرورت صارق نسبت و مگر ان عرفه مادام
 الوصف صارق است در انشمال و دائره صارق نسبت اما

هر جا دائم صفاق است حریفه عا^{نه} با بنسبت صفاق است
و نسبت میان دائمه و دقیقه مطلقه بیشتر مطلقه عموم من
و بصرت مگر افراق دائمه مطلقه بحرك زرا^ه حرکت
در اسب و وقت مرزورست از برابر فلك و در ان مقام
است در خروجهم بسند نسبت و مالا افراق و نسبت مطلقه
کلیه منخوف بالفزرة وقت المبرولة تا وقتا و ماله اجراع
کتابت ن حیوان ماله افراق مثنیة کما کتابت بحرك الاصل
بالفزرة با بالادوام مادام کتابت زرا^ه بحرك اهل الشرط
کتابت فرورست اما در وقت کتابت فرورست و کتابت
افراق و نسبت مطلقه کما مثنیة منخوف بالفزرة وقت المبرولة
تا وقتا زرا^ه مکرر مادامکه فرورست منخوفست پس

صان

صفاق بنسبت ممکنه و ممکنه انعم است مطلقا لزومه انزال قول حکم
بمغزیه نسبت محمول از برابر مضموع مشهور است و در کاه
کم بقعده صفاق با بنسبت صفاق خواهد بود خلاف ان
نسبت مرزورست زرا^ه اگر خلاف نسبت مرزورست
فقدت ان نسبت صفاق خواهد بود و بک مرزورست نسبت
مخالفت امکان عام مثلا سر کاه صفاق با بنسبت ان
حیوان یک از جهات هفت گانه ابره صفاق بشکل
ان ن حیوان بالا مکان بغیر سبب حیوان از ان
مرزورست اما در جا ممکنه صفاق آهر لازم است که
ان قضا با صفاق با بنسبت صفاق است و الفظاء مثنیة
في الخارج بالا مکان العام اما وجهات دیگر صفاق

لوا بطله انکه صفاق لوجن ان قضا با لازم دالو خفا محرم
 باخ با لفظ در خارج و حال انکه عتفا بر وجه است بخلاف کلمه
 در مشر حرام است لکن ضروری بودن عدم لازم نرارد
 وجه بالقدرا لوا بطله انکه مراد از لوجن در عدم شرط ضروری است
 اما هرگز مراد مشموله عتفا لزان شش قطعه دیگر است
 لوا بطله انکه صرف انها لازم نرارد و نسبت را اما نسبت
 لازم نرارد لکن لزان قضا با را مشا صفاق است که
 این است که اصابع بالقدرا صبح یک لزان مرجهات
 صفاق نسبت ناقصه و اصفه و الاعم و نسبت سانه مشروط
 عتفا و عرفه عتفا محرم و خصوص مطلق است زیرا هر جا ضروری
 مادام الرضف است دوام مادام الرضف است بخلاف عکس

لا

مشا کلمه است تحرك الدوام مادام کلمه صفاق است
 اما بالضروره مادام کلمه صفاق نیست نسبت سانه مشروط
 عتفا و عرفه خاصه محرم است و نسبت مادام افراق عرفه صفة
 مشر کلمه محرم مادام سکر الا دائم هم زیرا دوام و
 ولادوام است بی ضروره و اما افراق مشر کلمه کلان
 جبران است و ماده اجتمع کلمه کاتب تحرك الاصابع
 بالدوام الا ان سانه مشر صفة صفة و عرفه صفة محرم
 خصوص مطرات با افراق کلمه عرفه صفة مشر کلمه سکر الا دائم
 دام سکر الا دائم چنانکه کلمه است و در مطلقه انقضات از
 مشر مطلقه زیرا هر گاه صفاق با نسبت محمول بر
 ضروری است در وقت معین البتة صفاق خواهد لوجن ان

ضرورت وقتاً بغير وقت از لوازم اما لازم نزل
 هر جانب ضرورت در وقت بغير وقت ضرورت
 با بغير وقت بغير الزام وقت بغير ضرورت
 بغير ضرورت بغير مستحق خواه پس لازم دار ضرورت
 وقت بغير اجاب لکن مراد از ضرورت در وقت
 معنی است که در قضیه نفس توان کوه و سار به علم
 بغير وقت بغير شکران کوه مثل توان گفت
 انسان متغیر با ضرورت وقتاً ماضی بزرگ هر وقت را
 مانعین کرم ممکن است بغير در وقت قبل از آن وقت
 لازم توان در وقت در مانعین که علم و در قضیه
 مرکب فاعله اعم است مطلق از آن شش قضیه دیگر بجز آن

بگویم

وجودیه لا ضروریه و بجز آن وجودیه لا دائمیه و سابقه
 و صفتین عمومیه بصفت الیه اصلاح کفر متغیر منظم
 بالمدام با ضرورت مادام منخفاً لا دائمیه لا باطله لکن در
 آن معمول در وقت وصف ضرورت بزرگه انحناف در
 وقت حصوله ضرورت است پس صاف است کل منخف
 با ضرورت وقت الانحناف وقتاً و ماله انحناف
 است بترتبه اعم است از وقتیه و ضروریه مطلقه متباین
 است بجهت قضیه مرکبه نسبت دائمیه بالکونه فاعله
 وجودیه لا ضروریه عمومیه بصفت و سابقه است با آن پنج
 قضیه دیگر است بجهت ضرورت اولاً اوله نسبت سابقه
 مفروضات دیگر بمرکبات قولک سینه عشره

ثلث منها غیر صحیح آن ازین جدول است
فرب این چهار تپه بان است قیغه بر آنکه لا ضروره و صغی
بنا بر شهرت ضروره در صفت است و بنا بر آن منافات

نادر

نزار و بیشتر بط شرط وصف زیرا که میتوان نمودن محمول
ضروری است بشرط وصف لا در وقت وصف ضروری است
همچنانکه کثرت در هر کاتب متحرک الاصل است
اصول بشرط وصف ضروری است لا در وقت وصف ضروری
بست لکن منافات دارد با شرط و ادام الوصف زیرا که
در آن کلمه است بفرزده در جمیع اوقات وصف و لا ضروره
و صغی است بسبب ضروره در صفت و مراد از لا دوام
و صغی دوام است در صفت مثلاً هرگاه که کاتب متحرک
بلا ضروره با ابد و ادم را مقید بلا ضروره و صغی از این معنی
دارد نسبت متحرک در وقت کاتب ضروری است و هرگاه
مقید از ابد و ادم و صغی از این معنی است نسبت متحرک اصل

۲۹۳
 و اینست پس حقیقت حکم است بعبودیت خلاف آن
 نسبت در حدیث و صف دیگر را آنکه هم چنانکه ضرورت
 ضرورتی است که در حدیث هم چنین ضرورتی از
 استعمال میکنند و گویا ضرورتی از آنست که حکم بعبودیت
 نسبت به آنست که واجب علم بالضرورتی از آنست که
 علم به در ازل ضرورتی از برای واجب نسبت به آنست
 ضرورتی از آنست که در حدیث هم چنانکه ضرورتی از آنست که
 که اجتماع الواجب موجود بالضرورتی از آنست که
 برای واجب الوجود ضرورتی هم ضرورتی نسبت به واجب
 بنات واجب در ازل و در اوقات ضرورتی از آنست که
 حیوان بالضرورتی واجب آنکه نسبت به حیوان بنات
 قضا

ان
 ن

۲۹۴
 ان ضرورتی است که ضرورتی است در ازل بواسطه آنکه
 از لوازم آن در ازل هم چنانکه نسبت به حیوان از برای
 از برای ضرورتی است که در اوقات ضرورتی از آنست که
 الا از آنست که از برای بنات حکم بعبودیت است و وجه ضرورتی
 است بواسطه آنکه آنست که بنات هم چنانکه نسبت به حیوان از برای
 از آنست که در حدیث هم چنانکه ضرورتی از آنست که
 در ازل و وجه ضرورتی از آنست که بنات هم چنانکه
 از آنست که در حدیث هم چنانکه ضرورتی از آنست که
 بنات بواسطه آنکه وجه نظر بنات حکم بعبودیت است
 هر چند در واقع سبب علم به وجه ضرورتی از آنست که
 ضرورتی است و قضا با اینهم چنانکه معقولات ضرورتی از آنست که
 بنات

ضروری از این مقدمات منقوله قد من بینا
 ذلك في بيان معنى الابدوام ولا ضرورية
 هذا الخ كذا ثبت لا بدوام را هرگاه چه قدر قضا
 این سخن در این که نسبت در این قضیه دائم نیست و دائمی
 نسبت لازم بر این معنی نسبت مخالف را پس لا دوام نیست
 مطلقه عامه مخالف الکفیه با آن قضیه لا دوام قید است
 هرگاه که متحرک الاصلی بقدر مقتضای دوام مسازند از
 لا دوام میسر می شود نسبت در این قضیه یعنی ثبوت متحرک از
 بر افراد کاتب دائم نیست و دائم بودن ثبوت متحرک اصل
 لازم دلالت می کند بر متحرک اصل را و اگر سلبه این قضیه را
 مقتضای دوام مسازند لا دوام نیست بلکه مطلقه عامه میسر می شود زیرا

لا بد

در این مورد لازم دارد قضیه ای که لا ضروری
 را در هر دو قضیه مسازند این سخن در این نسبت در این قضیه
 ضروری نیست و ضروری بودن نسبت آن نسبت زیرا که
 امکان نسبت جبار است از این ضروری فلا مشرک
 هرگاه که متحرک الاصلی سلب لا ضروری مقتضای این معنی
 دلالت می کند بر ثبوت متحرک غیر ثابت و ضروری بودن متحرک
 است ثبوت بلا امکان سلب متحرک است پس لا ضروری
 اشاره است بکنه معنی که مخالف است در کفیه با آن قضیه مقتضای
 است لا ضروری و لهذا مقتضای ضروری در دو قضیه که کاتب
 متحرک الاصلی باشد و معنی لا ضروری کاتب متحرک الا
 بالامکان است لولا سلبه آن هر دو مسازند از این معنی

سحرک اصیل ضرورتی والذی علم قوله اللوری
الوجیه ما حکم الخ هرگاه در موجدی شرطی از وجهی علم
 کرده بشود هر فصلی مانند نسبت لوابطه است نسبت
 سابقه حکم بسبب این فصل است یعنی فصل سبب
 بین این نسبت و از اینجا ظاهر شد هر صدق بر لیه لزومیه
 که با اعتبار است که الفصل نیست معنی نسبت هر کما
 المشطه فالله یوجو و کما به اعتبار است که الفصل
 لا یبرون علامه مشطه کل کما ان ناطقا کان الحما
 پس لیه لزومیه جمع میشود با موجدی فیه چنانکه در این مثال
 در لوز الفصل نسبتی صدق نسبت است بهم چون
 در قضیه الفایه حکم است بالفصل با علامه با موجدی فصل

نسبتی

نسبتی است اما بر مفعول علامه در سابقه حکم خواهد بود
 الفصل با علامه و صدق سبب الفصل با علامه کما
 اعتبار است که الفصل نیست مثل نسبت کلان لان با
 کان الفرس جرادا و کما به اعتبار است که الفصل علامه
 بلکه الفصل با علامه است مثل کلان کان المشطه طایفه فانها
 موجود بطریق اتفاقی است زیرا هر الفصل با علامه
 بلکه مفعول است پس موجدی لزومیه الفایه جمع میشود از
 ظاهر شد نسبتی مانند موجدی لزومیه و موجدی الفایه نسبتی
 زیرا در یک موجدی است که حکم شده است در آن بالفصل
 و در دیگر موجدی است که حکم شده با موجدی الفصل با علامه پس
 صدق بهم جمع میشود بلکه موجدی با موجدی است

کاذب است شکر در قضا حکم کاذب است شکر علی فالتی موجود
 حکم بقال باعلاقه سکنه صدق است و اما حکم باعلاقه
 سکنه کاذب است لانه نسبت میان سلبین لزومی و العاقبة
 عموم و خصوص لیه است اما اجتناع در بقال بقال
 مشکی کلما کان الا ان لطف کان الفسیر و اما
 افراق سلبه لزومی بر وجه العاقبة است مشکی کان الا ان
 ناطق کان الحرام اما در اینجا سلبه لزومی بر وجه است زیرا
 صدق است لانه بقال سبب علقه نیست و اما افراق
 سلبه العاقبة بر وجه لزومی دیگر بر آنکه صدق قضا شرطه لازم
 نه الوصف متمم فاما را علی کاه است بر معتم و علی
 در کاذب است و قضا صدق مشکی کان زید حجر کان
 جوادا

باز

اما بر تالیف بود بر مضمون صدق باشد و اما کاذب زیرا
 در الاز صدق کاذب لانه صدق کاذب خوا
 بود چرا که هر چه مضمون کاذب است البته کاذب خواهد
 و اگر در شرطه منفصل حکم بقال کنند باید بقال اما
 علقه منطوق باشد و نه عدم علقه انقضه را منقطع بطلان
 دیگر بر آنکه حقیقه علقه بود لانه نسبت است بجهت حق را
 از علقه نسبت جنم بر سر حد منع است جدا شدن
 انها از کفر کفر لانه خوا به بر وجه جنم صدق و خوا بعد
 از فترت و جدا شدن و کاف با حجاب است بر احد ما
 عدله دیگر است مشکی کالیست شرطه فالتی موجود و کلی
 کان التی موجودا کاذب است شرطه و کاه با حجاب این

است هر معلول است علت آنه شکی کان النهار موجودا
 فان لم یفرضه انیز نسبت هر معلول طریح اشرفی قوید
 فالمنضلة الحقیقة ما حکم ان مرتبة منفصلة حقیقة
 و غیر صادق است در ثمانه در صدق و کذب در هر دو صدق
 یا اشتراک حکم نسبت ثمانه در صدق و کذب و با اعتبار
 است در اصل ثمانه نیست مثل التبر اما ان یكون هذا
 بعد از دو جا و متعاقبات و کاه با اعتبار است که ثمانه
 در صدق تنها است مثل التبر اما ان یکن هذا التبر الجوا
 شرا و کاه با اعتبار است در ثمانه در کذب تنها است مثل التبر
 البتة اما ان یكون زبر في الجوا لا یفرق لراسطه انما در این
 در صدق صادق است در ثمانه صحیح صدق و کذب سره است

در کذب

و نسبت به منفصله حقیقت کذب ثمانه در صدق و
 کذب پس ظاهر است نسبت میان هر یک از مرتبه مانده الی
 غیر نقص مانده الخو منحصرا منفصلة حقیقة تا این است
 میسالتی ان در تا با سالتی منفصله حقیقة عموم مخصوص در صدق
 زیرا اسم خاص که منفصله حقیقة با مرتبه ان تا جمع ثمانه
 ان در تا مرتبه منفصله حقیقة نیز جمع است زیرا هر سالتی
 در صدق تنها صادق است در و فتر ثمانه در صدق
 و کذب سره است با هم نسبت ثمانه در کذب فقط پس الی
 مرتبه سالتی ثمانه در صدق ثمانه و کاه افراق سالتی منفصله
 از سالتی مانده الی مرتبه مانده الی الی و از سالتی مانده الخو مرتبه مانده
 الخو و کاه افراق سالتی مانده الی الی مانده الخو مرتبه منفصله

مبتدئ و سائر اوقات حرکت موجهه دیگر مثل در جهه الکره و
 المازوجا اذ فواصله است سلبه الفقه زبیرا حجت است
 به تناقض بجز الفقه و حضور نیست بلکه در بعضی اوقات حرکت
 است و در مشایخ ان یون الا ان ان اطلاق اول یون الحار
 سلبه خادیه می است لواءه اذ صارق است که تناقض است
 ذات جزئی نیست بلکه الفقه است فولک و لا یفقد
الطبیعه ههنا و چه منع نشدن قضیه طبیعه در شرطه
 اینست که شرطه الفقه محذور و محله قضیه باخبار اوقات وجود
 مقدم اوضاع مقرر است با هر طریق هر اگر حکم بجز اوقات
 در وجود مقرر و هیچ اوضاع ممکنه الاجتهاد مع مقرر است از شرطه
 کلامه گویند مثل کل کان زبیرا ان کان اطلاق یعنی در هر ازا

اوقات

اوقات هر زبیرا ان باشد و بهر وضعی بعد از اقسام و
 و کتبت و علم و غیر اینها از اوضاع هر ممکن است با زبیرا
 شود البته زبیرا ان است و اگر در وقت پیش حکم مقرر است از
 شخصی گویند و بهین طریق محله و جزئی و بنا بر این طبیعه
 شرطه و قریب هر حکم در ان بحسب طبیعه اوقات و اوضاع
 باشد و شایسته است حکم بحسب طبیعه اوقات و اوضاع مقرر
 محصور است نه اول و لکن طبیعه در شرطه منع مقرر است فولک
فالاقتسام مستثنی الخ مثال جمله منقده کل کانت
 الشمس علی لوج الزهار فکل لم یکن الشمس علی لونه لم یکن الزهار
 موجودا مثال جمله منقده کل کان هذا الشیء بعد هذا
 ان یكون زجرا و یكون فوا مثال تنقده منقده اذا کان

کلمه کان العدد در جابجا کان متوقف است بر مقدار اما ان
 بكون العدد متوقف است و نیز ادقوا فو کله خرج بهذا
لقتد الاختلاف الواقع بين الموجب الخ
 و همچنین بر این مرسوم از تناقض بعینه لذاته متذکر است
 این شرطی که ابطه انکه اگر چه صدق حرکت لذت بر حرکت
 و از لذت دیگر حرکت صدق دیگر لازم می آید اما از تفاوت
 اختلاف لازم نیاید است بلکه از این جهت نیز نامطمین است
 انسان است سلبش در قوه ان است لازم است شعری
 در تناقض نیست و صورت شرط دان: پس اگر موضوع باقی باشد
 تناقض لفظی و محمولی متذکر کاتب و عمر و سیر کاتب
 و لغوی و محمول بجز متذکر کاتب و نیز سیر محمول و اختلاف

لغوی

ممکن است متذکر کاتب السبب و نیز سیر کاتب و لغوی
 و اختلاف لغوی متذکر کاتب و لغوی و نیز سیر کاتب و لغوی
 اختلاف شرط متذکر متحرک الاصل بکسر شرط الکتابه و نیز
 این متحرک الاصل بکسر شرط عدم الکتابه و اختلاف کاتب
 اضافه متذکر کاتب و نیز سیر کاتب با معنی هر چه مخالف
 است بر وجهی است پس در اینجا با اخبار اضافه است کماله
 و در در کتب اخبار اضافه است معنی و اختلاف جبر و کماله
 از کتب سیر کاتب و از کتب اخبار هر مراد در اول کل
 زنجرات و در این بعضی زنجرات متذکر کاتب و لغوی
 در قوه و معنی متذکر کاتب بالقوه و نیز سیر کاتب
 باللفظ و کماله است تا کماله از این اختلاف است متذکر کاتب

۹۹
 نیست و لکن از آن حال آن امر است کانه و اختلاف در
 ایجاب است و اختلاف در جبهه هم چنین اختلاف در
 کسبه اگر قضا محصور باشد متحقق میشود تا قضا شیریندگاری
 در این وقت در این مکان و در این وقت است که در وقت
 در این مکان و ظاهر شرط اختلاف در کسبه و کما فی نقض
 وجه کلیه سائر جزئی است و نقض سالبه کلیه جزئی است و در
 این مقام حکم و اولیای این طریق در هر کاه نقض است
 در در خانه مادرش در آن جمع باشد و ما را علم به هر یک
 از آن جمله کافراست با فرستادن آن مخصوص معلوم باشد
 که کافر کلام است در این صورت صلاقی است که لاشی
 من اسبق نه از این بله نقض الکفر زیرا در هر یک احتمال

فر

۱۰۰
 قهر دارند که کافر نباشند و تقصیر بکفر نیست از آن راه
 نیست و هم چنین صلاقی است که بعضی الکن نه از این بله
 الکفر زیرا که نقض این است که کفر کما فی معلوم است پس لازم
 بر آن اجتناب لغت نیز در جواب از این شبهه چنین گفته میشود این
 در قضا نقض کما فی استند زیرا در این وقت حقیقه کما
 موضوع تحقیق نیست زیرا در شرط موضوع این وقت با
 نیست از برای آنکه در یک موضوع هر یک از این جنبه منظر
 باشد بخصوص زیرا در هر یک از این وقت را هر وقت مخصوص
 میکند حکم جزیم بکفرشان نیز کند پس بعد از تمسک به
 آنها در این قضا مشروط است بلا حفظ آنها بخصوص در اصل
 معنی این قضا است که حکم است که بشرط اینطور باشد

۱۱
 بخصوص متقن الكفر نبت ووقفه در هر موضع بعضی است
 بشرط آنکه بخصوص منظور بنا بر جمله عقد از آنچه معنی
 اخبار کند زیرا که بقره یعنی یک از آنها از جنبه خبری
 معنی است و هر شرطی که شرط است متقن الكفر لیس
 بعضی شرط است بجز متقن الكفر اگر کلام در موضع در
 مریه جزئی خبر معنی است و بنا بر این لازم است که در
 جزئی بعضی سالبه کلمه بنا بر جواز کفایت شود و خبر
 متقن لیس در موضع در مریه جزئی خبری است در
 وضع در موضع بخصوص منظور نبت نه اینکه شرط القاف
 خبر متقن لیس است مثلاً در بعضی الاثبات کاتب اگر چه
 خبر معنی است با خبر اخبار در موضع از قضیه است اما خبر

از

۱۲
 نبت القاف القاف شرط خبر معنی لیس
 بعضی جمله القاف لیس از اخبار خبر معنی است نه از خبر
 خبر معنی زیرا که خبر معنی از خبر خبر معنی
 وجود ندارد چه در صفت کاتب بخلاف قفه مذکور
 القاف بحول متقن الكفر است موقوف است
 معنی لیس یک از آنها در کمال شرط است معنی لیس
 آنها منظور لیس مخصوص قدر و الله اعلم بقوله
لینبئنا الجنة المکنة الى المشروط العا
کنبئة المکنة العامة الخ بر آنکه اگر شرطی
 البراط وصف اخبار کند جنبه مکنه بمعنی ضروری
 در خبر وصف نقصان شرطی از اخبار ضروری بود

شرط وصف ضرورت اما در وصف ضرورت شامل
 حرکت احوال در وقت کثرت بلکه نقیض شرطه است اما
 الوصف شرطه و چون شرطه شرطه وصف ضرورت است
 از ادا وصف شرطه است که جنبه ممکنه را برده
 اجتناب کننده سلب ضرورت بشرط وصف ناقص شرطه
 بشرط وصف شرطه و در سلب ضرورت در ضمن وصف ناقص
 شرطه ادا الوصف قوله اد لا یجوز نذک
غرض مما سبانی ان یجوز بشرطه زیرا که اگر
 غیر متعلق بود نقیض وقت مطلقه در شرطه
 و عکس بشرطه این وقتیه را داخل در وقتیه باعتبار
 نشاء زیرا وقتیه باعتبار ادا است بسال نقیض

کون

کردن تا در اثناء انها را که روان بود و ضمیر سائر
 این بشرطه عکس مرکب از بشرطه قضیه را که در وقت
 آنکه عکس وقتیه و بشرطه را بیان خواهد کرد بشرطه
 است بشرطه وقتیه و بشرطه در ضمن نقیض ضرورت بشرطه
 را بیان فیه بشرطه هر جا که حکم ضرورت بشرطه باشد
 نقیض را سلب ضرورت اجتناب را به کله بشرطه و بشرطه
 بشرطه بشرطه وقتیه مطلقه امکان در وقتیه
 و نقیض بشرطه مطلقه امکان در جمع اوقات بشرطه
 که بشرطه بشرطه وقتیه و بشرطه نقیض القدر بشرطه
 بالامکان العام وقتیه بشرطه نقیض حکم
 بشرطه بشرطه و بشرطه بشرطه بشرطه

فشریح منی الاذونات بنا بر این مضمون ظاهر و الی شایسته
 ذکر نقیض آنرا مضمون را قولا آنها بگویند بوضع
 احد الخبریه لا علی الثعین بر آنکه مرکب
 و غیره شریف در همه اجزای شریف موجود است خواه
 اجزای مرکب معدوم نخواهد بود جزو آن معدوم لازم
 دارد معدوم شدن مرکب را و لهذا گفته اند هر بضع مرکب احد
 اجزای لای الثعین بسید الفقه الخیرین از این نظر
 گفت هر بضع مرکب بجز خصوص بجز است دون دیگر و الا
 بجز است هر از معدوم شدن آن یک چیز بر طرف شریف
 و از معدوم شدن دیگر بر طرف کثرت و حال آنکه معدوم
 شدن دیگر بر یک است مگر بضع مرکب است و این گفته

زاد

برخ هر اجزای و الا با سیر از رخ دیگر بر طرف شریف
 پس بر بضع احد اجزای لای الثعین بسید الفقه الخیرین
 مضمون که بضع هر اجزای بر طرف شریف و کاه بضع با
 از اجزای و لکن بسبب است از اجزای معدوم نشود که
 معدوم نمیشود و مثلاً بجز کاه با اعتبار نبودن معدوم
 و کاه با اعتبار نبودن معدوم که در قولک قضیه
 منفصله مانع الخواک بحث کما ان در
 تناقض اختلاف در کتب شرطه رخ و حال آنکه نقیض
 قف با بر وجه بر کتب تا مگر مختلف است با صد در کتب
 در وجه مانع الخواک مگر شریف نقیض جز اول باشد
 و این شریف جز تا با صد جواب داده اند

از نفع در این مقام لازم نفع است چون منصرف است
 است از نفع غیر لازم دارد و در مرکب را لهذا الهوق
نفع بر آن گفته اند قوله قضیه حکمیه مورد
المحمول یعنی بر آنکه هرگاه در چیز را بنزاع آورد
 و اصل برسد اگر ادوات انفعال مؤخر است از مفعول
 مثل العدد اما زوج او فو ان قضیه را حکمیه منصرف اخبار
 کرده اند علی منطلق و اگر ادوات انفعال مؤخر است بر مفعول
 شد آن ان يكون العدد زوجها او فو ان قضیه را بنسبت حکمیه
 و منصرف در مرکب گفته اند کورس در اینجا دارد نفع
 موجه واقع شده است و جرات بیان طریق است
قوله كك يطلق على الفضة الملمة من

البديل

البديل بل ان الره مقصود منطلق عكس معبر عنه است
 اما تعارف شره است در تعریف می کنند عكس معبر عن
 تا نفع شود قضیه هرگز ان در مقصود است و در حشر ان است
 در هم با بر معر اصلا عكس نفعیه مشهور است اصطلاح
 مناسبت مساویه اصحاب معنی از تکلیف و فو نفع
 مجاز کنند زیرا که اگر چیزی نکرند نفعیه است در هر
 از تبه در حال فو شخص می شود در عکس در اصل معبر دار
 و اگر بی لفظ تبه لفظ عكس می آورند نیز می توج خواهد
 بود تبه عكس تا بعد از ان هم معبر اصلا و هم معبر می از نفعیه
 شود پس اسم اخضر در کلام بهر تبه جبار تعریف معنی
 اصلا و هم بهر التزای معنی می ز در مقصود است نام مناسبت

میانه من اصغر محارز صد کرد و قولی لا اثم
 بچسب صد ففهما فی الواقع ل از اهر کاه
 هر که کاندیش کل ان حج و بعض الحران ان
 که بر اجبار کرده اند از برابر ان کاه اصغر کاندیش
 عکس من شد که حبان ان و بعض الحران ان
 بر آنکه مراد از عکس من قضا است هر چه صدق شود از
 تبدیلی در کربان صدق و کف و لهذا موجه جزیه را
 عکس موجه جزیه گرفته اند با آنکه در بعض مراد موجه
 کلیه هم صادق است مثلاً ان فی ناطق هر در عکس
 ناطق ان من حق است و عکس ان فی حوران هر در عکس
 بعض الحران ان من حق است و هم چنین ساری جزیه در بعض مراد

طی

عکس دارد و شد بعض الحران ان در عکس ان ان
 بجز و نیز ممکنه عکس با عکس من قضا با حق است و حال آنکه
 انرا عکس ان قضا با گرفته اند بلکه مراد از عکس قضا با
 نیست هر چه صدق شود از تبدیلی در بعض قضا و کربان صدق
 اینست بچسب من لازم الصدق با در جمیع مواله لکن چون
 بعضی مانع عکس در هر یک از قضا با مذکور شد پس
 اکتفا بر اول کرده اند هر اعم است از متوفی فوقه
 بیان الجزء السلبی ل قول هم سر لیک است از
 قضا با هر مدعا با آنکه موجه کل منفعت ششم موجه کل
 و در موجه جزیه منفعت ششم و قضا با بعضی جزای عزم
 الجمول و لکن منفعت شدن موجه کل است و بچسب من بیان

۴۲۱
مغایشتن بوجه خبر در کلام هم نباشد علم
کرده است بیدیشتر استندم عذر بش از قبیل مصر و
میران گفت وللازم سبب الشرح لغیرهم دلیل
انفی سبب کلیه است هم دلیل انفی سبب بوجه
مصر را بطله لغیر در یک جا ذکر کرده است در هیچ
نیت در سبب خبر از لغیر لازم آمدن باشد سبب کلیه
در وجه جزئیة مثلا میگویم اگر کائنات حیوان حق باشد
و بعضی الحیوان آن حق نباشد در عکس و نقیض لا شیئی
من الحیوان بان باشد حق خواه بعد و این نقیض را
با صحت کیم سبب خبر از لغیر لازم آید هم چنین اگر در
عکس نقیض الحیوان آن بعضی الان حیوان صاف

بانه

۴۲۲
نباشد نقیض لا شریح الان حیوان خواه این
نیز چون با صحت شیء سبب شیء از لغیر لازم میباشد
کتب منطق بهین طریقی نیز بیان کرده اند حکما سبب
را قوله وقس علیه الحال فی الشرطیة
یعنی مراد از شرطیة مفصله است زیرا که اعتبار عکس را در
نکرده اند بواسطه آنکه در مفصله حکم متناهی در قضیه است
پس نحو تدریج طریقی مفهوم نیست چیزی که خبر معنی
اصدق مثلا در شا اما ان يكون العدد زوجا او فو
و اما ان يكون العدد فو او زوجا بحسب مفهوم لغوی
نرا که بخلاف مفصله در تبادر از ان نکرده مقدم است
نکرده تا پسرا کینه در اصل مذکور است در عکس لازم است

و بر عکس از این جهت است که گاه اصد بر وجهی ظاهر است
 عکس که می توان بود و چنین گاه سبب جزئی است اصل
 و عکس که در بقول آن اذاکان بشر حیوانا
 است اما هر عکس صریح نیست و میان آنها سبب
 بطریق محتمل در شرطه با هر طریق است که هر گاه علم گفته
 شود تا آنکه متحقق است بنا بر مجموع گفته در مقدم در معنی
 ادق است جمع خواننده بود مقدم و تا آنکه البته متوجه گاه صریح
 باشد کلی کان هذا بشر است اما کان حیوانا صریح است
 قد لا یؤمن اذا کان بشر حیوانا کان انسانا زیرا که حکم
 است در اصل گفته اقوال در بعضی تقادیر و با هر طریق بشر
 گفته هر که قد یؤمن اذا کان بشر حیوانا کان انسانا در

عکس

عکس صریح نباشد بقیه صریح خواهد بود و از آن
 با اصل می شود بشر است از لغت لا یندر که کلی
 کان بشر است اما کان حیوانا و بشر کلی کان
 حیوانا کان انسانا بنحویه هر چه بشر است کلی کان
 انسانا کان انسانا و هر چه بشر است هر قدر یؤمن اذا کان
 انسانا کان حیوانا و بشر است اذا کان انسانا بشر
 کان انسانا بنحویه هر قدر یؤمن اذا کان انسانا کان
 انسانا و در سبب نیز به هر طریق گفته شده است
 هر گاه صریح باشد بشر است اذا کان انسانا
 کان بشر است صریح باشد بشر است اذا کان انسانا
 کان حیوانا اما بقیه یعنی قد یؤمن اذا کان انسانا

حیوانا صارق خواهر لیسیم ضمیم بالمصد بیم قد کون
 اذا کان الشجر حوانا کون حوانا کون حوانا کون حوانا کون
 حیوانا کان شجر حوانا کون حوانا کون حوانا کون حوانا کون
شجر حوانا کون حوانا کون حوانا کون حوانا کون
لفعل عند الشیخ الکلی بر ان شهر در مذی ش
 انت صدق وصف موضوع را بر ذات موضوع
 بالفعل حشار کفه در نفس الامر باین عنه حکرا
 حیوان بطرفه شیخ ان مورد الامر در نفس الامر
 انسان بالفعل صارق است حوان است لهذا الم
 که از بر بنا بر ند بشیخ مکن تین عکس نار د صغر
 نیز نوا نش بلکه حشر مکنه با بر بعض با بر حکم در ان

بنت

نسبت محمول شده باشد تا حکم از موضوع کبر سر است بموضوع
 صغر کند زیرا حکم بر اولیو بالفعل است اما آنچه از کلام
 شیخ در شفا فهمیده بشود هرگز از بالفعل بنفس
 الامر نیست بلکه مراد آن است که عقده از بالفعل
 کند شکر آنست حیوان بنا بر اینست که در هر چه
 ممکن است صدق آن بران در نفس الامر و عقده نفس
 کندان چیز را بالفعل حیوان است پس فرق است
 میان مذی شیخ و فارابی که مجرد این چهار است
 فرض عقده اخذ کرده است و فارابی که است و باینکه
 ما ذکر کردیم تصریح کرده است شرح مطلق و از عبارات
 چنانکه مذیبت فارابی حکمت عکس در او مذیبت نیز

عکس از دست و پا و غیره در صورتی که اول شرط خواهد بود
 نیز به شرطی که در باب فاریب شرط نیست فولک
باینم العکس این یعنی ممکنه عکس دارد نیز فاریب
 زیرا هر بطریق فاریب هر گاه صادق باشد کلام ج ب
 بلا ممکن است صادق خواهد بود یعنی ج بلا ممکن
 الا صادق خواهد نقیضش یعنی لا بشر من ج بالفرد
 و این مقینه راه با اصح میگویم لازم است بشر و لا بشر
 کلام ج ب بلا ممکن و لا بشر من ج بالفرد
 نتیجه سید که لا بشر من ج بالفرد چون ظاهر
 در بدیه فاریب ممکنه منقوس میشود و منقوس در صورتی
 اول شرط نیست ظاهر میشود انعکاس سببه ضروری

بگذرد

بفردی و غیره یعنی شرطی که هر گاه صادق باشد
 مرتب ج بالفرد و البه صادق خواهد بود لا بشر
 من ج ب بالفرد و الا صادق خواهد بود نقیضش
 یعنی بعضی ج ب بلا ممکن و این مقینه را ضم میگویم
 اصدا لازم است صدق نقیض اصدا با اصدا را اعلم
فولک لانه بکنب فی مثالنا هندا
کل ساکن کاتب بالفعل که مخفی
 فاند هر چون در مثال مذکور مراد از محمول ساکن
 الا صایح است و ارض ساکن بمعنی غیر متحرک که در
 است پس کتب ظاهر ماله نقیض میشود از برابر
 ساکن الا صایح کاتب بالفعل پس اگر لا بشر من

الما شرب کن بادام ما شبا لاداما در شمال اقله
 بهتر است زیرا در وقت صاف شدن مویج کلا
 در عکس لادوام ظاهر است لوابطه انه از مویج کلا صاف
 پیش چینه شرف عکس این قفنه لا شرف من است
 با شرب بادام ساکن لاداما یعنی که با شرب کن با قفنه و این
 کاذب است زیرا در زمین ساکن است و با شرب قفنه
وفیه نامل اذ لیس ایفکاس الحبوب
 فی الحبوب بر آنکه این بحث در کتابها در باره سطل
 مذکور است و جواب از این بحث مبرزان کف با این
 طریق در انعکاس مویج منوط است با انعکاس اجزا
 با شرب مویج عکس شدن قفنه در حاله جزا بودن وضع

انعکاس

انعکاس ان قفنه است در حاله جزا بودن یعنی هر قفنه
 در حاله جزا بودن عکس نبر ابواله اگر جزا قفنه شود
 هم عکس نبر ابواله و اگر عکس در حاله افرو جزا است ابواله
 در حاله جزا بودن هم جزا مثل بعض الحوان بیان
 اینجا که در وقت افرو عکس حق نیست اگر جزا
 شود مویج عکس حق نخواهد بود مویج کلا شای
 اینجا که در عکس ان باشد در حاله افرا حق نیست
 حاله در کمال ان باشد جزا قفنه شود مویج حق نیست
 چه صد سر مویج و خیره ذکر کرده اند در الاوام اصل
 اشاره بوجبه کلا است و مویج کلا انعکاس بوجبه کلا
 یکبار به لادوام اصل از قسم بوجبه کلا باشد در عکس

۴۴۱
 موجه جزئی حق است نه موجه کلیه لکن در عکس لا دوام
 را جزئی اعتبار کرده اند و بنا بر این آنچه محشر و دیگران
 در سند منع ذکر کرده اند و در است که قضیه را که
 در حالت افراد عکس ثابت کنند که در حالت جزئی بود
 بهتر از عکس است و این می است بالبدیهه و سالی مطلقه
 می است که جزئی است و در هر دو حالت افراد عکس دارد
 هر چند بعضی از مطلقه را عکس سالی عکس می گویند
 القریحین باللفظ و نیز متعرض است هر بر سالی که
 وقت جزئی بودن عکس داشته باشد و در حالت افراد عکس داشته
 باشد تدریقا مع بقاء الصدق احتراز کرده
 اند مطلقا بقاء کذب را زیرا که اصل کلام است و عکس

صالح

۴۴۲
 صالح شد لا شریک له حیوان بلا ان بن کلام است
 و عکس نفی است پس بعضی الا ان بلا حیوان با صاف
 است و در اول عکس نفی در اینجا نیز نفی قضیه در
 شود و از ابتدا نفی طرفه لازم الصدق باشد همین نکته
 مذکور شد در عکس موقول الجواه زان یکون
نفی الخمول فی السالبه اعم من الخمول
 این اصل کلام محشر است که گاه است اصل است
 است از موضوع و محمول هر موضوع اخص است محمول
 نفی اعم شد لا شریک له الا ان بلا حیوان و در این
 وقت نفی محمول است از موضوع و آن ان است
 اگر عکس را در چنین حالتی بکار گیرند لازم می آید

سلب نفي اعم حق از غیر اعم کلمه زیرا در این مقام
 موضوع عکس نفي اعم خواهد بود نفي محمول است محمول
 نفي اخص باشد موضوع اخص بود و سلب نفي اخص از
 غیر اعم است بواسطه آنکه لازم است که اعم اعم باشد
 زیرا که هرگاه اعم با نفي یافت شود همیشه با نفي
 خواهد بود بدون اخص یافت نخواهد شد و حال آنکه اعم
 است بدون اخص یافت بشود هفت پس هرگاه
 موضوع اخص باشد محمول نفي اعم عکس سلب کلمه
 نیست کلمه همچنانکه هرگاه اعم موضوع باشد نفي محمول
 مشتمل بر اعم است این وجه جزیه عکس ندارد و الا
 لازم است که وجود اخص در آن است فوقها معنی آن

المطالب

المطالب المذكورة في العكس كان
 بالخالف چون عکس نفي عرض بیان شده است در
 این مقام لاین است که جمله نفي در خوف هم می
 صاحب قدرت باشد و داده شود بنا بر این مذکور شده است
 که منع است و نفي نفي بر وجه کلا و الا لازم است
 صدق قضیه در آن باشد صدق است و از نفي لازم
 آمد و اگر نفي است عکس است و قضیه بر سه سانه اصل
 شود در عکس نفي کما ان حیوان الکل لا حیوان
 لان صارق بناه نفيش بعض الاحیان است
 ان صارق باشد صارق بود و صدق این قضیه لازم
 دارد و صدق بعض الاحیان ان را در این قضیه

به با اصل ششوی نتیجه میسر بعضی الا حیوان حیوان
 و این ششوی است از نفس و شعاعس که هم بعضی است
 این قفسه را پس همیشه شعاعس بعضی الا حیوان لا
 و این ششوی است که الا حیوان و این ششوی است
 کلا و اما ان شعاعس شعاعس بعضی بدائیه والا
 ششوی از نفس لازم است و هم حیوان لازم است
 ششوی است که صفاق به کلا حیوان بالفرد
 با بالردام صفاق نباشد کلا حیوان لا حیوان بالفرد
 نفسش را به جزیه مطلقه است صفاق خواهر
 بعضی بعضی الا حیوان پس الا حیوان بالفرد لا حیوان
 الا حیوان ان به با اصل شعاعس و شعاعس بعضی الا

انسان

ان و کلا حیوان بالفرد بالفرد بالفرد بالفرد
 به به که بعضی الا حیوان حیوان بالفرد بالفرد
 ششوی است از نفس و شعاعس شعاعس لازم است
 را بعضی الا حیوان و این ششوی است
 است شعاعس و اما ان بذاتش ابو علی و اما بنا به
 نه فارا بالفرد به وجه شعاعس شعاعس شعاعس
 اینجا که بالفرد به شعاعس شعاعس شعاعس
 بالفرد به شعاعس شعاعس شعاعس شعاعس
 شعاعس شعاعس شعاعس شعاعس حیوان بالفرد
 صفاق نباشد کلا حیوان لا حیوان بالفرد
 بعضی بعضی الا حیوان لا حیوان بالفرد العام صفاق

باخ و لا نشر که بعضی الاحوال است با امکان باشد متعین
 بعضی الاثنان لاجرم با امکان العام و در بعضی اصل
 است و اگر ان لازم را با احدی که لازم آمد امکان است
 از نفس و حال آنکه ثبوت شیء از بر نفس ضروری است اما
 بعد از آنکه شیء الوجودی بتواند این دلایل را رد کند زیرا که
 بعد از آنکه ممکن میسر شود و ضروری است و از این جهت
 سابقه اشاره بان کرده و عیان بود متعین شود بوجه عام
 متعین بر کار صواب بقوله شیء نقضت عن
 شیء کما صواب با صواب خام بود با نقضت
 با بدو با مادام صواب اخلاق خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت

ب

سبب است از نفس مستلزم که بعضی است با فعل غیر
 است و اگر ان لازم را با احدی که لازم آمد امکان است
 از نفس و حال آنکه ثبوت شیء از بر نفس ضروری است اما
 بعد از آنکه شیء الوجودی بتواند این دلایل را رد کند زیرا که
 بعد از آنکه ممکن میسر شود و ضروری است و از این جهت
 سابقه اشاره بان کرده و عیان بود متعین شود بوجه عام
 متعین بر کار صواب بقوله شیء نقضت عن
 شیء کما صواب با صواب خام بود با نقضت
 با بدو با مادام صواب اخلاق خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت
 کما نقضت بعضی است با نقضت خام بود با نقضت

دائمان منعکس می شود به جزئه جنبه مطلقه و الا لا
 مراد صدق قضیه منافی اصل مثلا هرگاه صراحت باشد بعضی
 الجوانب استثنائی بالفردیه یا بالردام اگر صراحت نباشد
 بعضی اللاتین استثنای حیوان بالعقل حیوان صراحت
 خواهر نفی غیر کلی الا ان لا حیوان بالردام مادام
 ان و اینست می شود بعضی بعضی حیوان است
 بالردام مادام حیوانا در متناهی اصل است و به همین طریق ثابت
 میشود انعکاس سالبه مشروطه و حریفه و عکس
 نفی جنبه مطلقه مثال مان مثال دائمتی است
 همان سالبه خواهر کلیه و خواه جزئی منعکس می شود به جزئه
 جنبه مطلقه لادائمه بدلیل اوضاع مثلا هرگاه صراحت باشد

لاشیر

لاشیر و منجرب بالفردیه یا بالردام لادائما و هم
 جنبه بعضی است لیس بالفردیه یا بالردام لادائما یعنی
 بعضی است بالفعل البتة در عکس نفی صراحت است
 بعضی الیس لیس لان چیزی لیس بالفعل لا
 دائما یعنی بعضی لیس لیس اما جزو اول ظاهر است
 لوی جمله که جزو اول اصل مشروطه است با حریفه
 ثابت است عکس نفی تا جنبه مطلقه است و اما جزو ثانی
 بواسطه اکثر فرض کنیم بعضی است اصلا و ال میگویم و ال
 لیس است حکم جزو اول اصل است جسم حکم جزو
 ثانی اصل سالبه لیس است بالفعل لان خواهر
 بود دائما و هرگاه است دائما بخواهر لیس و حال الله

بسمت حکم جزو ثانیه اصل سردال هم لیسرت
 و هم لیسرت کس صارق است که بعضی لیسرت
 بالفقد و این جزو ثانیه عکس لیسرت لیسرت لیسرت
 در عکس لیسرت نسبت به جزو جنبه مطلقه و این لا ادا
 بعضی لیسرت لیسرت لیسرت بالفقد جنبه مطلقه
 لا ادا لیسرت لیسرت لیسرت بالفقد جنبه مطلقه
 و وجود بیان و مطلقه عکس لیسرت لیسرت لیسرت مطلقه
 عکس و الا لازم است صدق قطع منافع اصل مثل هرگاه
 باشد لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 بود که بعضی لیسرت لیسرت لیسرت بالفقد و الا صارق با
 نقض لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت

تفکر

منع شود لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 منافع هر یک از منافع یا جزو است اما ممکن است لیسرت
 بر منافع یا لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 صدق منافع اصل مثل هرگاه صارق باشد لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 بکتاب بلاسکان اگر صارق نباشد در نقض لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 الا کتاب لیسرت لیسرت لیسرت بلاسکان العام نقض صارق
 باشد هر کجا کتاب لیسرت لیسرت لیسرت بالفقد و لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 نقض لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 نقض لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت لیسرت
 باشد بعضی الا کتاب لیسرت لیسرت لیسرت بلاسکان العام

۲۴۷
 البته صفاق نباشد که لا کات لا انت بالفرضه عکس
 لفظی از نطقه منانه اصل است لیکن بنا بر ذرات عکس
 نزار در زرا هم دلید صاق نیست بنا بر طایفه شیخ و الفتح
 ممکنست لکن لفظی موجود است و شرح معانی را چنین
 گفته که هر گاه فرض کنیم آنحضرت را کوب با لفظی نزار در کوب
 صفاق است که لا شریک فی العرش مبرک کوب زرا بلا سکه
 باقیه بعضی با سیر مبرک کوب زرا لا فرس بالفرضه
 صفاق است و این کلام خا لا از غلبت زرا در
 قدر آنحضرت مبرک کوب فرس بر بعضی از او فرس لا مبرک کوب
 زرا صفاق است زرا در فرس مخصر نیست در مبرک کوب
 بودن پس مگر کوب لا مبرک کوب زرا لا فرس است بالفرضه

صفاق

۲۴۸
 صفاق پیشتر سیر مبرک است و ضمیر گفته شود لا شیخ
 من الفکت مبرک بلا سکه صفاق است بعضی با
 مبرک بالفحص سیر بلا سکه بلا سکه صفاق نیست زرا
 مبرک فرض نیست هر وقت مبرک است بالدرام
 هر چه الفحص مبرک نباشد مگر کوب زرا لفظ بالفرضه والا
 لازم است هر وقت مبرک نباشد بالدرام فوکلن امانا
بیان انعکاس الحاصین من السلبه
الجزئیة فی العکس المستوی یعنی چون فوکلن
 از ارضه المجدد کار در درو نسبت بمبرک زرا مثال است
 ب لفظ مبرک روشن تر بیان کرده میشود مگر کوب هر گاه
 صفاق باشد بعضی را مبرک سیر بلا سکه بالفرضه بالدرام

باشا لاداما بعضی اشخاص با بعضی صاقل است
 در عکسش بعضی اشخاص بشیر بالمدام مادام
 لاداما بعضی اشخاص با بعضی سایر طریق فرض
 کنیم این بعضی از اشخاص موضوع هر جزو اصل است
 است و بگوئیم اشخاص با بعضی که لادام صراحت
 مراد از ما شس موضوع اول است چنانکه در اشخاص
 اشخاص اشخاص نیز از اشخاص باشد هم چنین است
 زیرا بنابر طایفه شیخ صرق وصف خود بر افراد
 با بعضی است پس مراد از بعضی اشخاص از ما صرف با
 باشد خواه بعضی که هم در ان بعضی باشد زیرا
 زیرا ما صرف با بعضی باشد تا چون ثابت است

فرد با بعضی اشخاص است هم فرد با بعضی اشخاص صاقل
 خواهد بود بعضی اشخاص با بعضی دیگر چنانکه عکس
 است لاجرم از اشخاص هم زنده مادام که هم است
 هر اگر در زمانه متوقف باشد بگوئیم باشد هم
 باشد چون اشخاص چون هر در هر یک زمان با زنده جمع
 خواهد شد پس صاقل باشد که بعضی از اشخاص ان زنده است
 در چنین اشخاص است اشخاص است در اشخاص اصل
 است در بعضی اشخاص اشخاص مادام باشد زیرا
 مفروض این است که ان بعضی باشد زیرا است
 چنین حکم کرده ایم در زنده اشخاص مادام که
 دلالت چنین ثابت است در زنده در بعضی از اشخاص

است ساکن است و این در حکم مبادی که در پس ثابت
 که زینت مادام ساکن است و چون زینت ساکن است
 پس بعضی ساکن پس برش بالمدام مادام ساکن است
 و این عکس جزو اول اصوات پس ثابت است چه در عکس
 همچنین میگویم در عکس بعضی صفتی که در صفاق
 بعضی است حرکت بالهذرة یا بالمدام مادام ساکن
 و اما بعضی است حرکت بالهذرة صفاق است
 عکس نقض او بعضی است حرکت لایا ساکن بالمدام
 مادام است حرکت لایا بعضی است حرکت لایا ساکن
 بالهذرة یا بالمدام بعضی است حرکت لایا ساکن
 زینت است بالهذرة یا بالمدام بعضی است

دلم

و صدق و صفت صانع بر اولی بالهذرة است
 چنین است حرکت زینت حکم لادام لایا ساکن
 صفاق است که بعضی است حرکت بالهذرة و این
 لازم دارد لادام عکس نقض را بواسطه آنکه
 بودن لازم دارد و لایا ساکن را پس صفاق است
 بعضی است حرکت لایا ساکن بالهذرة یا بالمدام
 مادام ساکن است لایا ساکن است لادام
 بعضی است حرکت لایا ساکن بالهذرة یا بالمدام
 زینت در بعضی از اوقات است لایا ساکن است
 و این عکس است زیرا در اصل حکم شده بود
 بعضی از افراد است لایا ساکن بالهذرة یا بالمدام

پس ثابت شد که زنده ماندن کسی که بی حرکت است
 و از اینجا بر سه جزء اول عکس نقیض بعضی است
 لاشئ بالردام مادام که بی حرکت است ثابت هر چه جزء
 عکس نقیض بطریق قدام و طایفه متاخرین باطله قدام
 تفاوتی دارد و در مرکز اختلاف در کف است اگر
 نه در احکام دیگر شران است در ملامت باطله قدام
 قضیه در جمله عکس شود در طایفه این نیز هم چنین منعکس
 میشود لیکن در اینجا اگر عکس نقیض موجه است در طایفه
 متاخرین ثابت و عکس در بعضی است همان طایفه
 در تقدیم متکونین مثلا بگویند هر موجه کلیه منعکس شود در
 عکس نقیض سلب کلیه و الا لازم می آید قضیه متاخرین

در نفس

از نفس مثلا هر که صلاقی است که آن حیوان مایه
 صلاقی باشد عکس نقیض لاشئ من اللا حیوان است
 و الا صلاقی خواهد بود نقیض نقیض اللا حیوان است
 و این را هر که با صدم کند سلب شر از نفس لازم است
 و اگر منعکس از نفس منافی لازم می آید و همچنین موجه
 جزئی عکس ندارد زیرا که صلاقی است بعضی حیوان
 لاشئ لاصلاقی است بعضی لاشئ لاصلاقی است
 سلب خواهد کرد خواه جزئی منعکس میشود که موجه
 جزئی اما اینکه موجه جزئی منعکس شود زیرا که اگر منعکس
 شود لازم می آید سلب شر از نفس و منافی صلاقی هر که
 صلاقی باشد لاشئ من اللا حیوان است اگر صلاقی نباشد بعضی

صالح خواجه نقیض لاشهر من الان کان کج و این
 منعش به عقب سرتور لاشهر من الان کان کج
 و این لازم دارد که جرات را و این نماند اصدا
 و انقضی با اصدا سترم سبب شریعت از نفس و بهین
 طریق سلب جزیه اما این منعش شریعتی بر وجه کلی باطل است
 در نقیض محمول عدم باشد از مخرج پس موجه کلی در عکس
 بنا شد لاشهر من الان کان لاجرم صالقی است
 جبران لاشهر من صالقی است چون در طریق استخراج
 نقیض حکم را بطریق قدیم بطرفه شاخه پس بر آنکه
 استخراج عکس نقیض شرطه تصدیق بهین طریق است
 مبرکوم در موجه کلی تصدیق کلی کان لاشهر من کان

کون

جوانا منعکس شریعتی کان لاشهر لاجرم کان
 لاجرم کان و ازین لازم مبرکوم صدق قدر کون اذا کان
 لاشهر لاجرم کان لاشهر لاجرم کان با اصدا مبرکوم
 بشر از نفس لازم است و اگر منعکس سترم نماند لاجرم
 و بطریق من فریب مبرکوم اگر از صدق اصدا کور لازم است
 صدق لاشهر کلی کان لاشهر لاجرم کان لاشهر لاجرم کان
 با منع نقیض لاشهر قدر کون اذا کان لاشهر لاجرم کان
 انما و این نماند با اصدا مبرکوم سبب شریعت از نفس لازم است
 و عکسش نماند اصدا مبرکوم در موجه جزیه عکس نماند
 رزاه صالقی است قدر کون اذا کان لاشهر لاجرم کان
 لاشهر لاجرم کان اذا کان لاشهر لاجرم کان لاجرم کان

صالح است و هم چنین صالح است قولا چون آقا
 كان البشر انما كان جوارها وهم جنين بر که صالح
 به بشر است اذا كان البشر انما كان جوارها فسا الیه
 صالح است قولا چون آقا كان البشر لا فرسا كان
 ان نأد الاصلح خواجه بود لفظ بشر یعنی کلی کان البشر
 ان نأ کان فرسا و اینها در اصدا و لفظ بشر
 میگویم اگر در عکس نفس اصدا ذکر صالح بنا بر قولا
 اذا كان البشر لا فرسا كان ان نأ و این عکس میشود
 لفظ مستتر بس الیه اذا كان البشر انما لا فرسا
 که لازم است انرا کلی کان بشر است نأ کان فرسا و
 اینها در اصداست برین طاق گفته میشود در سالبه قولا

و نیز منعکس سالبه کلیه متقد در عکس نفس سالبه
 کلیه زیرا بس الیه اذا كان البشر انما کان لا
 صالح است اما بس الیه اذا كان البشر جوارها
 لان نأ حتی نبت و همچنین صالح است کلی کان
 البشر جوارها کان نأ بس جوارها مذکور که عکس ندارد
 بر آنکه بس عدول من خیر لظلمة قرا ان است
 بر عکس من خیر دلائل عکس لفظ قرا ما بشر است بر آنکه
 سالبه معدوله مستلزم موجهه بش چنانچه در موجهه کلیه
 میکند هر که صالح باش کلیه ب در موجهه اگر در
 عکس لفظ صالح بنا بر کلیه بس الیه است صالح
 جوارها لفظ بشر یعنی بس الیه است که از صالح این

سالبه معدوله لازم سالبه صدق موجه بعضی است
 حج را و بعد از آن ثابت میکنند سببش از نفس
 حال آنکه سالبه معدوله لازم نزار و موجه بر آنرا
 سالبه در مسئله موهوم موجه و نباشد صادق است
 موجه صادق نیست مثلاً در مسئله زهر معدوم با صادق
 است زهر پس لا کتاب اما صادق نیست زهر کتاب
 و لهذاست خبر طریقه دیگر اخبار کرده اند اما از قبل
 قدره با جواب میتوان داد در این سالبه را در قدامت
 موجه گرفته اند سالبه سالبه المحمول است با حفظ
 موجه سالبه المحمول سالبه محصله است پس سالبه
 المحمول لازم دارد موجه محصله را و نیز ممکن است که فرماید

اینان

اثبات عکس نفس در مجامع اخبار گفته اند که موهوم
 موجه و سالبه مذکور لازم دارد موجه البته فوقه
الفیاس وهو متعارف فی التعریفان
 عرض محشر و محشر است که در این مقام دلخواه سالبه را
 را مذهب چون بکار از لفظ قد متعارف بر آنرا احدی
 کانه بود در تعریف و صد جواب محشر است
 متعارف مرکب است ساینه اجزایش مناسبتی با هم
 اعمان است هر مرکب مناسبتی اجزاء باشد هر یک
 مناسبتی اجزاء پس ذکر متعارف بعد از قول ذکر خاص
 است بعد از عام و این متعارف است در تعریف اما
 محصر تا آنکه ذکر خاص بعد از عام در تعریف در موهومی

جایز است که مفهوم خاص تمام باشد یعنی عام
 جزء مفهوم خاص نباشد مثلاً حرمان ناطق در تولف
 این در ناطق اخص از حرمان اما حرمان جز
 مفهوم ناطق نیست والا لازم آید هر ناطق تمام است
 باشد و حال آنکه جزء آن است جسم نامحسوس
 بالاراده در تولف حرمان در ناطق است از جسم
 اخص از نامر آن جسم جزء مفهوم نامر است و نه نامر
 جزء مفهوم حس است اما اگر خاص باشد بر مفعول
مثلاً جسم نامحرمان ناطق در تولف این در حرمان
 است جسم نامر عام است پس در تولفات جایز است
 در تولف نسبت لقبی بجزئی که خاص است در مفعول

انواع

ان عام معتبر است چنانچه ظاهر است پس از شش در تولف
 بجای نطق باشد هر چند ذکر خاص است لولا عام فوق
فالقول بتمثل المركبات این بدانکه مراد از
 قواع از عقاب لفظ است تا تولف باشد بقیاس معقول
 لفظی در هر چه باشد چنانکه لفظ کرده اند علی منطلق دیگر
 بدانکه بحث کرده اند در این تولف بر قیاس لفظی صریح
 نیست زیرا در لفظ لفظ لازم است بقیاس معقول
 بر توان بود صغیر کبر گفته شود و اصلا به نتیجه لفظ کرده
 نشود پس چگونه بران صریح است که قول است در لازم
 میباید از آن قول دیگر در جواب ضمیمه گفته شده در قول لازم
 از قیاس عقاب لفظی در قول معقول است یعنی معنی نطق

نه اینکه در قیاس معقول لازم می باشد در لغوی لفظ و شکی
 نیست معنی نخبه همچنانکه لازم معنی قیاس است لازم لفظ
 نیست زیرا که قیاس لفظی دلالت میکند بر قیاس عقده
 قیاس عقده صحیحی لازم دارد و نخبه را لفظی نیز لازم را
 زیرا لفظی دلالت در داشتن بر قیاس عقده دیگر را که
 مراد از لازم داشتن مقدم بر قول دیگر را آن است
 در هرگاه تصدیق که شش با نهادیم کرده شش ^{لازم} آن
 مقدمه لازم است از آن تصدیق با نهاد تصدیق بقول
 دیگر زیرا که اگر چنین تفسیر نکند لزوم را بدون بهره از
 توفیق قیاس که مرکب است از مقدمات کاذبه مشهوری
 و مخطوطه نیز فرس و کل فرس طبر قیاس است نفس الامر

لازم

لازم تر از لزوم طبر را نخبه است بلکه از نظر قیاسی
 آن لازم است تصدیق بر نخبه طبر فوق کمال خروج الا
 مستقر آید و التمثیل از لا بازم منهنما الخ
 کلام محشر این است که هر یک از استغناء و غیر لازم نادر
 قول دیگر را بلکه گاه است تکلف میکند مطلوب از آنها
 مثلا از تنوع اکثر افراد شری و یا فشر حکم در هر یک از
 آنها اگر چه در اغلب اوقات ظن بطوب بعضی است
 بکم از برای همه افراد این صبر بشود با گاه باشد در صبر
 نشود همچنانکه از با فشر حرکت فلک استغناء است
 در اکثر افراد حیوان صبر بشود ظن نسبت بقدر افراد
 بخلاف یافتن خلاف امر مذکور در بعضی از افراد

بفتوح هم چنین از اشراک هر چند در عده حکم
 اگر چه در الزامات فتن و هم پیش می شود در هر چه
 جز به مشرکند در حکم اما گاه باشد فتن حاصل شود
 در آنرا بجز با عباد مخصوصه در ارضها یافت
 در در بر یافت شود فوقها یوجع الی فیانها
 این نیز چنین گفته شده است لب و بس
 این نتیجه رسیده است از این این نتیجه را
 صغر منکر و کلام است و کلام است و کلام است
 پس نتیجه رسیده است از این است نسبت به نتیجه
 اول و اضر در حق است زیرا استقامت نتیجه حق
 مقدمه بیگانه نسبت انظر به نتیجه هم قیاس است

المنان

در محتاج است بمقدمه اجتناب واسطه آنکه تا ضم نشود
 مساوی است در این اشراک نتیجه می شود و لهذا
 در جا مقدمه خارجه صاف باشد نتیجه رسیده در
 در کاذب باشد نتیجه رسیده شد الف لب و الف
 این نتیجه رسیده است از الف لب و الف لب و الف لب
 الف لب ان نیز نسبت بلکه لب ان نیز است مثلا
 الف لب و است در الف چهار است و حال آنکه
 لب لب چهار است نه الف چهار اگر گوید در
 نیز کرده در جا مقدمه خارجه حق باشد نتیجه حق
 خواه به لب پس چون است مقدمه موقوف بر
 بیشتر موقوف است بر ان نیز حق است و حال آنکه

نتیجه قیاس الطلاق موقوف علی النکاح و النکاح موقوف
 علی رضا و الطرفین یعنی نیت زنا را طلاق موقوف
 نیت بر رضا طرفین جواب گفته می شود هر نتیجه این
 قیاس حق است لوابطه آنکه معنی این است که طلاق
 موقوف است بر رضا طرفین هر نکاح موقوف است
 آنکه موقوف است بر رضا طرفین در وقت طلاق
 و نیت هر نا اطلاق طرفین نکاح بهم زسه و ولوا
 ان نکاح منعقد نشود طلاق متحقق نخواهد شد مثلا و متحدا
 هر گونه نشستن در خانه موقوف است بر وجود خانه و
 وجود خانه موقوف است بر وجود بنا یعنی خانه موقوف
 است بر وجود بنا این معنی دارد در ضمن نشستن در

خانه

در خانه بنا بر آنکه آن معنی دارد هر نا اطلاق بنا خانه
 سازد در خانه نشستن متحقق نیست اما بعد از نشسته
 شدن خانه نشستن بعد می آید هر چند بنا گفته باشد
 هم چنین صادق است که تا اطلاق طرفین و نکاح
 بهم زسه طلاق صحیح نیست اگر چه در ضمن
 طلاق رضا طرفین لازم نیست قوله و الا فانا
قرائت اگر کسی گوید بنا بر این لازم می آید هر شل
 فاس کت ب و کت ب و کت ب داخل در فاس
 استثنای با زنا را نتیجه اش در کت ب باشد همین
 صورت و حال آنکه اقرا لیه است بر همه اشکال
 زنا استثنای شتم است بر کله استثنای در کت ب از

مقتضی

با منفصله قیاس بر مذکور چنینست جواب گفته میشود
 در امثال این مؤلفه از اجداد قیاس بر روی است و در
 در پیش است از افراد قیاس است زیرا قیاس است
 در نتیجه اش لازم است از علم مقدماتی یعنی بعد از نظری
 مقدماتی حاصل شود و تصدیق به نتیجه در ذکر قول مذکور
 علم به نتیجه بیشتر از علم مجموع مقدمات است و در صورت
 نیست بر اتمه لازم است از ان قول دیگر پس و اخذ در
 قیاس است با محض فایده که اگر چه امثال قول مذکور
 ماده لفظی نیست شود اما مثل زنده است و لا یشتر من
 الا ان بان و الله سبحانه و تعالی بر زراجه نتیجه شریعی
 زیرا پس ان بهرینه و ماله مذکور است در قیاس و اگر کما

ماده

ماده و بهرینه نتیجه با لفظی نتیجه گفته شود نیز در الله سبحانه
 و جواب از نیز توان گفت بطریق دیگر متفرج جواب است اول
 نیز باشد با نیز بخور که اول از لفظی نتیجه با بهرینه در پیش
 ان است در متعارف باشد ماده و بهرینه نتیجه با نیز با این طریق
 ماده و بهرینه نتیجه در قیاس علم با لفظی نتیجه باشد
 زیرا که اگر علم با لفظی نتیجه باشد خواه نتیجه باشد خواه
 نتیجه از قیاس بر روی است اما بنا بر اتمه بر اتمه که طایفه
 پیشتر در جواب قیاس و اما بنا بر نماند از زراجه مذکور
 است علم به نتیجه بر علم مقدماتی و بر کما لفظی نتیجه
 مذکور باشد در قیاس لازم است بر از قیاس علم به نتیجه زراجه
 با وجود علم نتیجه بنقض محال است علم به نتیجه پس امثال قیاس

اول و ثانیا هر چه پدید است از اصدف سبب زرا در
 پنجم بعینه مذکور است و در دیگر نقیض پنجم و اگر بگردد
 مذکور است اما حکم بالفعل نیز از زرا به اجزاء شرطه قضیه بالقوة
 از منتهی بالفعل است شده است در پنجم آنچه مذکور است از جبار
 باگفته و هر چه اگر چه بعد است اما ظاهر تر است از پنجم
 از جبار است پنجم بالفرض پنجم زرا به مثابه در لاین جبار
 خلاف معبر مقصود است بواسطه آنکه ظاهر از پنجم نقیض پنجم
 پنجم بعینه لیکن چون در اصدف سبب بعینه است معایره
 مقدمات با پنجم و نقیض پنجم چنانکه ذکر کرده شد میتوان
 یافت در مراد از این جبار و جبار با دسه و هر چه است
 در مذکور شد در میان فرق چنین گفته شود که اگر پنجم اول

از

حرف استنباط استثنایه و الا فاقرآنه طه بر سر و فوق
 و نقیض قوله بكون الموضوع في الغلابة
 اخص الخ این در وجه طه است بواسطه آنکه اتم موضوع
 موجه جزئی است که چه شود اما موضوع موجه کلی است شرط
 است میشود بلکه در اکثر اخص موجه است اگر چه در غیر
 میشود پس قول عشر در غلبه اخص موجه است مضمون دارد
 در مطرد غلبه کلی است پس مضمون در غلبه اخص است از
 عمل مثلا در کف اول با مطرد کلی صراطی است استنباط
 در مقدمه نظریه باجماعی اجماع مقدمه اول در موضوع
 موضوع و در اتم مضمون قضیه کلیه نیز از این قول
 فی اشرف المعتقد متان الخ وجه اشرف مضمون است

۳۷۳ کبر از آنست که صورتش است بر اصف و اصفوا شرف
 است از اگر با بطنه مو صنف عطل است و مو صنف اشرف
 است از عمول زیرا عمول را از برای مو صنف ثابت میکنند
 پس مقصود صنف مو صنف بدانکه صرف شکل
 از آنست که درین جهت صنف مو صنف است او صنف که حرکت
 در مو صنف و باز وضع کبر گرفت شکل نخستین
 شماره صنف مو صنف وضع کبر گرفت بهر جهت
 رابع شکل را عکس نخستین در مفاد اول
خبر که نشان منفاین سهم در چهارم بن که
 با خبر کاین شرط دان من شاره است بر مو صنف و کیت
نقد کبر و خبر با خبر صنف در ای کجا و سبب کاین

بقره

۳۷۴ نقد احدی نقد تنه و نیز با یک نقد تنه و کنگ نقد
 صنف قولها لنقد الحکم نخ چون صنف
 شیخ را اخبار کرده است ناچار است از نقد در
 تا حکم از او صنف نقد کند بن طریق اما بنا بر
 طریقه تا خبر نقدی شرط است زیرا
 او در کبر حکم بر افراد با نقد تنه نشد بلکه بر افراد مکنه
 بر شود عم از آن با نقد تا بانه پس از ان از اصط
 حکم نقد سکنه را اصف خواه صنف نقد باشه و خواه مکنه
قولها این شایخ هذا الشکل للحصول
الأدب بذ بھی نخ بر نطق بجست کرده اند
نقد اول راه بهر الاشان ج میدانند نخ

بنت زراعت متعمق در است و اوسط آنه تا در حکم برست
 افراد او نشود متعمق نشود حکم باصغر در قمر حکم برست
 افراد او اوسط هر توان کرده حکم بر اصغر کرده شده اولاً برای
 هر صغری در است از افراد او اوسط حکم بر اصغر در است
 است بر جمیع افراد او اوسط حکم بر جمیع افراد او اوسط در است
 بر حکم بر اصغر و این در هر صیغ است و در جانشین گفته شده
 حکم بر جمیع افراد او اوسط اجلاً بود و لا حظ در هر صیغه
 محتاج نیست بر حکم بر اصغر بلکه بلا حظ و صف او اوسط
 گفته شود بر جمیع افراد او با جبار نسبت در اوسط با کبر دارد
 عقده از لا حظ نسبت و صف متعمق که است حکم میکند
 در متغیر حالت است تا آنکه اطلاق حکم کند بر حالت بود

قز

فرد خاص از افراد متغیر زراعت سبب صدمت لغیر است
 مجرد لا حظ آن علم بحدوث همه متغیر حالت متغیر و فوق
 و هذا جار فی الضروب كلها مثلها
 بک لا شریح آب پنجه میدرد در لا شریح او
 الا نفش در بعضی آب شسته می خواهد بود این را
 با کبر صغیر میگویم و میگویم بعضی آب پنجه میدرد بعضی آب
 آب این نشان صغیر است یعنی حکم است در همین است
 کن در ضرب دیگر اقولک و الثالث ان تغلر
 الصغری فیصیر سکل و ابعان مثل میگویم
 لا شریح آب و حکم آب پنجه میدرد در لا شریح
 ج اوسط آنه منفسس بازم صغیر در لا شریح آب ج

الاولی

وضع میگویم با کبر بعضی ترتیب این طریق کبر را تصور
 سازیم و عکس ضمیر را کبر سازیم تا بار کردیم گفت اول
 انکا میگویم هر کجا آب دلا شریح ب ج نوحه
 میگویم در لایحه در آج و اینرا منقح سازیم به لایحه
 ب ج آج نوحه مطرب است فولک و اما الکلی
الکبر لیسر شکل و ابعانی مثلا میگویم هر کجا
 ب و کجا آج نوحه است بعضی ج الواسطه
 کبر را انعکس سازیم بعضی آج و ضمیر سازیم و چنین
 میگویم بعضی آج و کجا ب نوحه میگویم بعضی
 آب و اینرا انعکس سازیم بعضی آب هر مطرب است
فولک و لو قد تم لفظا موجهه علی جزئیات

کبر

لکان

لکان اولی این الواسطه آنرا بنا بر تاخر و وجه کبر
 چنین نهند بشمیر همه ضرب جزئیه پنجمه میسند
 و پنجمه جزئیه بر ج است اگر سنیایح و اگر سنیایح ان پنجمه
 جزئیه سالی است و این معنی مطرب است چنانکه عشر
 کرد بخلاف وقتیکه لفظ موجهه مقدم بشود در این وقت
 عبارت چنین میشود در این ضرب پنجمه میسند و موجهه جزئیه
 را اگر سنیایح و الا سالیه پنجمه میسند از اینها که با پنجمه
 سالیه با جزئیه و چون طایرات در مراد همه از جزئیه جز
 جزئیه است لذا عشر اول کفت و صراحت قولک البیخ
مانعکس الی ما بنانی اللقدما الاخری علی
 میگویم کجا ب نوحه میگویم بعضی آب او الاصل

خواهر بود نقیض بر لاشیخه ب اولین را ضم
 پس با حضور سونم کلن ب اولین ب
 پنجمه مدبره لاشیخه ب اولین را ضم
 بلا شیخه آن در منافات کبر است و بهنر طایف
 ضروریه خلف در آنها جارت فوقی و هو
 سهواً از راه مغز ضرب سراسر به جز
 و عکس نتیجه از ضم نقیض پنجمه ضرب سراسر
 آن صحت شود موجه جز است و همان موجه
 و سلبه جز منافات نیست و با کرا ضرب سراسر
 نیز منافات ندارد مثلاً بعضی ب لاشیخه
 و کل آن پنجمه مدبره بعضی ب لاشیخه اول کل

۱۰

ب نقیض نتیجه با کل آن نقیض با کل
 ج کرا نتیجه مدبره کل ب ج و این نقیض
 بشود به بعضی ب و این منافات بعضی
 ج لاشیخه در مغز است ندارد هم صحت با کل
 آن کرا است فوکل و هذا الاخر لازم
 لا اولی فی هذا الشكل ان مراد از اخر
 بودن مغز سراسر کرا و اول از او پنجمه موجه
 است تا بداند کرا بودن کرا و صحت کلام این
 است هر چون کلمه مغز را بجا ب مقدمه مترا که از
 شرط مقدران است و اختلاف مقدمه مترا با کلمه
 احد المقدر مترا شرط در این مقدر است پس این

در یکی صغیر و فایده ای که سر لئون بر تحقیق میشود
 در این شکر آینه تا کما خوله فی معز ان با کبر ان
 قهقهه خواهد بود در شکر سر شود کله در ان سار کله
 است و الا تحقیق نخواهد بود عینک بک از سر شرط
تاتر قولک السابغ ایضاً ان انعکس التلب
 لکن حقی بر آنکه پنجه ضرب اول این شکر پنجه
 بر هر هفت آینه ضرب با و قهر پنجه سید در سار لیه انما
 با ارض صفتین با زرار و دل صلافت در این ضرب
 جازیت و دل صلافت تار و کوه شکر
 کعبه ترتیب و لوزان شکر کرد این پنجه
 چنانکه در ضرب ششم باز در کوه لجه تار و کوه لوزان

نقش

شکر ششم پنجه چنانکه در ضرب ششم باز در کوه
 و لوزان کعبه شکر کردن پنجه چنانکه در ضرب ششم و پنجه
 سار لیه ضرب است و سار لیه جزئی از صفتین و لهند
 محض در این ضرب سار لیه جانیقه رفت شکر شکر
 سار لیه تا تار فایده در میان خصوصیات پنجه
 کم کعبه و جهت بر آنکه هر گاه با از مقدمتین ضرب باشد
 الیه پنجه ضرب است و اگر یک از مقدمتین سار لیه با الیه
 پنجه سار لیه است و اگر مقدمتین در هر وجه باشد پنجه
 است در هر جا که پنجه بر یک مقدمتین لوزان اول
 و ثالث و سار لیه و اگر مقدمتین هر دو کما باشد در شکر
 اندک تا پنجه ضرب است بخلاف شکر ثالث و پنجه

۲۸۳
کامند و در رابع گاه پنجمه کما صد در خا نکه در
فرشک بان شکر و گاه جزیه خا نکه در ضرب
دگر این شکر در هفتصد شکر کما باشد و کبریا نکه در
گاه در شکر اول کبر خری متین و فاضلین باشد پنجمه
مشکر است در جهت و اگر کمی باشد از آن چهار قفه
باشد پنجمه مشر صورت است لیکن اگر ضرورت است در
صورت و در کبریا نکه ضرورت را حذف میکنند و در ام
اجبار کنند مثلاً صورت ضرورت باشد کبر خری و
پنجمه دائه است اما اگر کبر مشر باشد پنجمه ضرورت
است و تبس لاه ام و لا ضرورت را با پنجمه اجبار
مکنند اگر در کبر باشد و اگر لا دوام و لا ضرورت

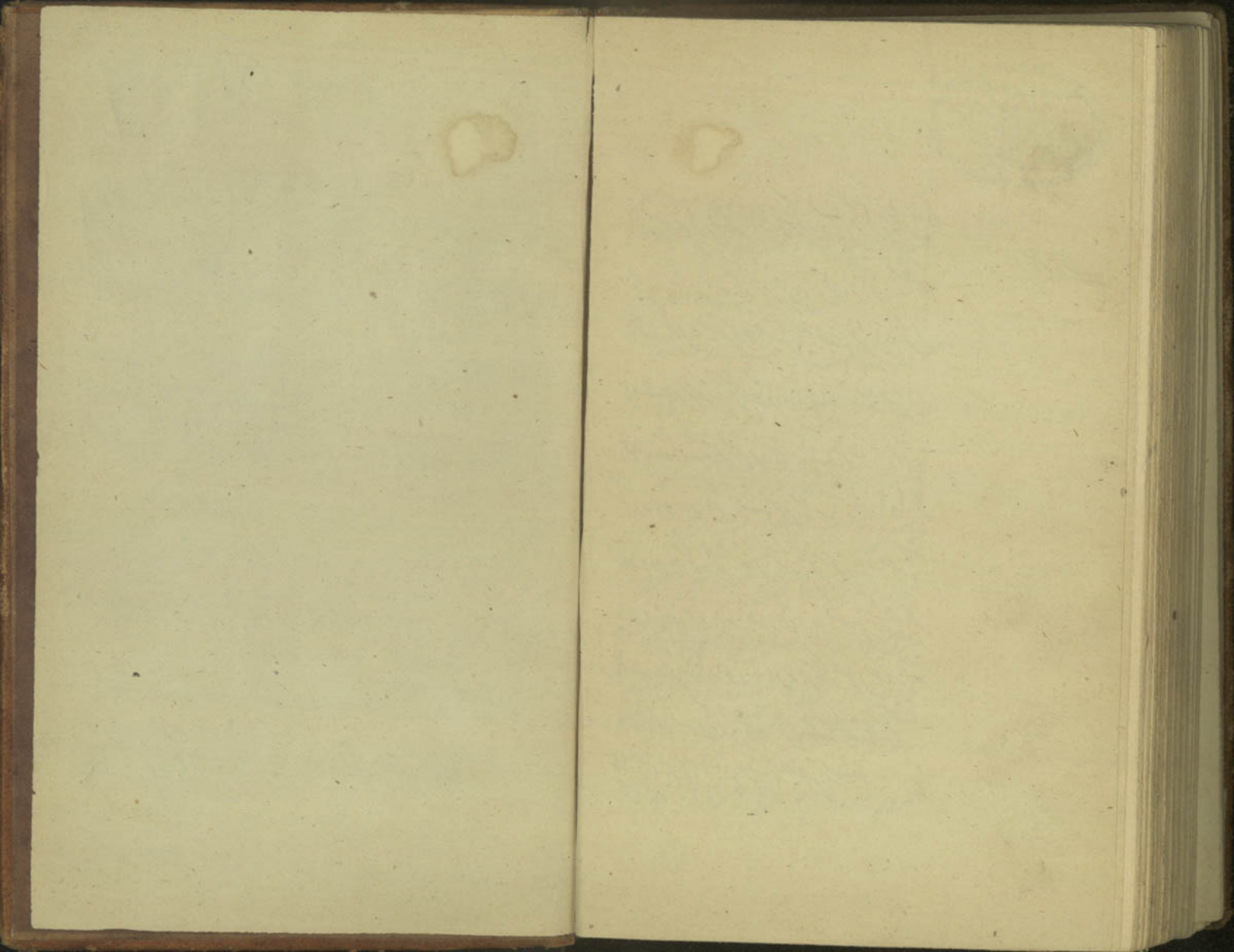
ن

۲۸۴
قد صورت باشد حذف میکنند زیرا لا دوام و لا ضرورت در
صورت شکر اول سالبه است و سالبه در صورت شکر
پنجمه شود به پنجمه مثلاً کمال ن کاتب لادانا و کما
جوان لادانا پنجمه مندر هر کمال ن جوان لادانا
و از اینجا ظاهر شد که الالف ن و صره ض صفت مخته
بند الالف ن و صره جوان بلکه پنجمه مندر الالف
جوان زیرا و صره اشاره است بقصه سالبه یعنی
عز الالف ن بقصه و قصه سالبه در صورت شکر
اول سرب است مکنند بر پنجمه و بنابر فاعله مذکوره در
مطلقه ای سه باشد و صورت از ع متین باشد پنجمه
عس خرابه اما حق این است که جزیه مطلقه

انفاس کبریه اول بر کبریه اول اگر کبریه اول
ضرب بره شود نتیجه نیز ضروریه بود و اگر در کبریه
باشد کبریه نیز ضربه نیز بر کبریه تابع کبریه
است در جهت دیگر یک از آن چهار تا با نتیجه در
جهت مثل عکس صورت است باین شرط در صورت
کرده دوام را اگر عکس صورت مقتدی باشد اما اگر
لا دوام در کبریه باشد مثل آنکه کبریه در طرف صده باشد
با حفره فقه با اجبار کرد با عکس صورت نتیجه
است و بنا بر این قاعده هرگاه صورت ضروریه
با نتیجه با دامنه دیگر مطلقه باشد نتیجه مطلقه است
اما حق این است که جزئی مطلقه است

۲۱۵ است از مطلقه می چنانکه سطح لغت بان
کرده است در کبریه یکی از مقتدی دوام یعنی با
ضروریه مطلقه باشد با دامنه پس نتیجه دامنه است
الا نتیجه مشورت است باین شرط در قدر دوام
لا ضروریه را از صورت مقتدی و اگر ضروریه و صغیر
با نتیجه باشد نیز اجبار کننده مشورت کلان
چونان بالضروریه و لا نتیجه من اجباران کج بالضروریه نتیجه
منتهی در الاثر من الاثر کج بالکروام و اینکه ضروریه
نتیجه ضروریه واسطه است در عقاب مشورت
سابقه ضروریه منعکس بدامنه میشود اما اگر
ضروریه شود البته نتیجه ضروریه میشود واسطه کبریه از

انفاس



۱۲۵

